

قانون حجاب اجباری فشار بر زنان و دختران را تشدید می‌کند



بیانیه سازمان عفو بین‌الملل

مقامات جمهوری اسلامی قانون جدیدی را تصویب کرده‌اند که تهدیدی جدی برای حقوق بشر زنان و دختران به شمار می‌آید و مجازات‌های سنگینی را برای کسانی که در برابر حجاب اجباری مقاومت



می‌کنند، اعمال می‌کند.

مقامات ایرانی قانون جدیدی را تصویب کرده‌اند که به گفته سازمان عفو بین‌الملل، نقض گسترده حقوق بشر و آزادی‌های فردی زنان و دختران را تشدید خواهد کرد. قانون "حفاظت از خانواده از طریق ترویج فرهنگ عفت و حجاب" که قرار است از تاریخ ۱۳ دسامبر (۲۳ آذرماه) اجرایی شود، مجازات‌های سنگینی مانند اعدام، شلاق، حبس‌های طولانی، جریمه‌های سنگین و سایر تنبیه‌های شدید را برای کسانی که در برابر قوانین حجاب اجباری مقاومت می‌کنند، تعیین کرده است.

قوانین جدید و مجازات‌های سنگین

این قانون ۷۴ ماده‌ای در تلاش است تا مقاومت زنان و دختران در برابر قوانین حجاب اجباری را با شدت بیشتری سرکوب کند. یکی از

بخشهای خطرناک این قانون، مجازات اعدام برای فعالیتهای مسالمت‌آمیز علیه قوانین حجاب اجباری است. در صورتی که این فعالیتهای به عنوان "فساد فی‌الارض" تلقی شوند، طبق ماده ۲۸۶ قانون مجازات اسلامی، می‌توانند منجر به صدور حکم اعدام شوند.

این قانون، "بدپوششی" را به‌عنوان پوشیدن لباسهایی که بخشی از بدن جز دستها و پاها را نمایان می‌کند، تعریف کرده است و هرگونه عدم پوشش سر با حجاب، چادر یا روسری را به‌عنوان "آشکار کردن بدن" جرم می‌داند. علاوه بر این، ترویج "برهنگی"، "بی‌حجابی" و "بدپوششی" در همکاری با نهادهای خارجی، از جمله رسانه‌ها و سازمان‌های جامعه مدنی، می‌تواند به حبس تا ۱۰ سال و جریمه‌ای بالغ بر ۱۲ هزار دلار منجر شود. اگر این اقدامات به عنوان "فساد فی‌الارض" در نظر گرفته شوند، حکم اعدام برای آنها صادر خواهد شد.

جریمه‌ها و مجازات‌ها برای زنان و دختران

زنان و دخترانی که قوانین حجاب اجباری را نقض کنند، با جریمه‌های مالی سنگینی مواجه خواهند شد. اولین تخلف می‌تواند جریمه‌ای حدود ۱۶۰ دلار داشته باشد، اما با هر تخلف بعدی، این جریمه‌ها افزایش می‌یابد و در نهایت ممکن است به ۴۰۰۰ دلار برسد. علاوه بر این، تکرار تخلفها ممکن است منجر به حبس تا پنج سال، ممنوعیت سفر، و حتی ممنوعیت استفاده از شبکه‌های اجتماعی برای دو سال شود.

طبق ماده ۴۹، هرگونه "آشکار کردن بدن" توسط زنان و دختران در مکان‌های عمومی یا آنلاین می‌تواند به بازداشت فوری، محاکمه و تا ۱۰ سال زندان یا جریمه ۱۲ هزار دلاری منجر شود. تکرار این تخلفات ممکن است به زندان‌های طولانی‌مدت و جریمه‌های بیشتر منتهی شود.

تهدیدهای جدید اقتصادی و اجتماعی

از دیگر بخشهای نگران‌کننده این قانون، تبعات اقتصادی آن برای زنان است. زنانی که قادر به پرداخت جریمه‌ها نباشند، ممکن است نتوانند خودروهای خود را بازپس گیرند، گواهینامه رانندگی دریافت کنند یا پاسپورت خود را تمدید کنند. همچنین ممکن است دارایی‌های آنها توقیف شده و تحت شرایط شدیدتری قرار گیرند.

مصونیت برای آزار و اذیتها

این قانون علاوه بر سرکوب زنان، به نیروهای امنیتی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی اختیارات بیشتری برای اجرای قوانین حجاب اجباری میدهد. پلیس، وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران و نیروهای بسیج از این پس میتوانند با قدرت بیشتری زنان را برای رعایت حجاب تحت فشار قرار دهند. یکی از ویژگیهای خطرناک این قانون، اعطای مصونیت به نهادهای مذهبی و مردمی است که بهطور غیررسمی مسئول اجرای حجاب اجباری هستند. به عبارتی، کسانی که زنان را بهدلیل عدم رعایت حجاب مورد آزار و اذیت قرار دهند، از مجازاتهای قانونی در امان خواهند بود.

طبق ماده ۵۹ افرادی که از اجرای این قانون جلوگیری کنند یا سعی در توقف حملات خشونتآمیز علیه زنان داشته باشند، خود با جریمه‌های مالی یا حبس مواجه خواهند شد. این در حالی است که ماده ۶۰ نیز مشخص میکند هرگونه حمله به زنان یا اعتراض به این قانون میتواند به مجازاتهایی مانند حبس یا جریمه‌های مالی منجر شود.

پیامدهای جهانی

سازمان عفو بین‌الملل این قانون را به شدت محکوم کرده و آن را تلاش جمهوری اسلامی برای تثبیت سیستم سرکوبگرانه علیه زنان و دختران میدانند.

دیانا الطحاوی، معاون مدیر دفتر منطقه‌ای خاورمیانه و شمال آفریقای عفو بین‌الملل، اعلام کرد که این قانون به‌وضوح نشان میدهد که مقامات ایران قصد دارند نظام سرکوب زنان را محکم‌تر از قبل سازند. او تأکید کرد که جامعه جهانی باید نسبت به این نقض حقوق بشر واکنش نشان دهد و از ایران بخواهد که این قانون را لغو کرده و حجاب اجباری را از نظر قانونی و عملی برطرف کند.

نقض حقوق بشر و نقض آزادی‌های فردی

این قانون نقض گسترده حقوق بشر از جمله حق برابری، آزادی بیان، حق مذهبی، حریم خصوصی، و حقوق فردی زنان و دختران را تشدید میکند. طبق گزارش هیئت حقیقت‌یاب سازمان ملل در مارس ۲۰۲۴، مقامات ایران مسئول ارتکاب جنایات علیه بشریت به دلیل نقض حقوق زنان به‌ویژه در زمینه حجاب اجباری هستند.

قانون جدید نه تنها با تداوم نقض حقوق زنان و دختران، بلکه با ایجاد فضایی خوفناک برای مقاومت و اعتراض علیه این قوانین، تلاش دارد تا هرگونه نافرمانی اجتماعی و فردی را با تهدیدهای شدید سرکوب کند.

این متن برگرفته شده است از سایت دویچه وله : 21 آذر 1403
- 11 دسامبر 2024

در اعتراض به لایحه حجاب

به همه اشکال خشونت علیه زنان پایان دهید!

بیانیه مشترک نسرين ستوده و صديقه وسمقي



در حالیکه بیش از دو سال از جنبش زن، زندگی، آزادی، جنبشی که جرقه‌ی آن در اعتراض به حجاب اجباری زده شد، می‌گذرد. این بار

دستگاه‌های مختلف حکومتی دست به دست هم داده‌اند تا در نمایشی مضحک، حجاب اجباری را در قالب قانونی قرون وسطایی موسوم به حجاب و عفاف قرار دهند. قانونی که همه‌ی حقوق شهروندی را از زنان سلب می‌کند. این در حالی است که اکثریت جامعه با به جان خریدن همه‌ی خطرات، بارها به مخالفت با قانون قبلی حجاب نیز برخاسته بودند.

اکنون ما با انتشار متن حاضر، به کسانی که به نادرست و غیرقانونی سکان سیاسی کشور را به دست گرفته‌اند، هشدار می‌دهیم که سریعاً نسبت به لغو این قانون اقدام کنند، در غیر این صورت ما و قطعاً تعداد کثیری از مردم از حق مدنی خود برای اعتراض به این اقدام شرم آور در عرصه‌ی عمومی استفاده خواهیم کرد.

نسرین ستوده - صدیقه وسمقی

یازدهم آذرماه ۱۴۰۳

اول دسامبر ۲۰۲۴

همو نی‌ها

یکم- پشت مرز شیشه‌ای

خسته از کار، گرم صحبت با غزاله از خیابان اصلی عبور می‌کنیم که ون گشت ارشاد و موتورهایشان را می‌بینیم. در حال پیچیدن داخل خیابان فرعی بودند و با دیدن ما توقف کردند. کاری نمی‌شود کرد، وسط خیابان هستیم. ترافیک است. وقتی از میان قاب پنجره‌ی آمبولانسی که جلوی پایمان توقف کرده است با جوان راننده چهره به چهره می‌شویم، سریع می‌گوید: «زود برو، الان میان می‌گیرنت!» چاره‌ای جز تحویل دادن لبخندی احمقانه به او ندارم. چرا از گفتن این بدیهیات بیهوده خسته نمی‌شوند؟ گویی همه چیز روی دور تند اتفاق می‌افتد. از همان وسط خیابان از لابه‌لای ماشین‌ها خیابان را به سمت پایین می‌رویم به این امید که مامورها در ترافیک بی‌خیال بشوند و بروند. صدای یکی‌شان را می‌شنوم: «خانم وایستا... وایستا می‌گم... حجابت کو...» نمی‌ایستیم. غزاله شالی را که دور گردنش است می‌کشد روی سرش و من همان‌طور که به راهم ادامه می‌دهم دستم را می‌کنم داخل کیفم تا شال کذایی را پیدا کنم! وقتی دو مامور زن و یک مامور مرد درشت‌هیکل و چند موتور سوار که دو ترکه نشسته‌اند دوره‌مان می‌کنند، من تازه شال را وسط خرت و پرت‌های ته کیف پیدا کرده‌ام. آخر این کیف گنده را چرا با خودت خرکش می‌کنی زن؟ هیچ کدام چهره ندارند. نمی‌دانم ماسکی که زده‌اند بی‌چهره‌شان کرده یا عادت عجیب من که از دیدن چهره‌ی غریبه‌ها پرهیز می‌کنم. چه فرقی می‌کند؟ چشم داریم اما کوریم ما. همه کوریم. مامور چادری با لحنی که سعی می‌کند ملایم باشد می‌گوید: «خانم مگه نمی‌گیم وایسا؟! مامور نیروی انتظامی رو دنبال خودت راه انداختی توی خیابون؟» می‌خواستید دنبالم راه نیافتید! «شال نداری؟» دارم، توی کیفم است. کارت شناسایی خواست. ندارم. همراهم نیست. «خانم، این رو که گفتی، من دیگه خیلی مشکوک شدم!» بلاهت است که موج می‌زند. یک لحظه از ذهنم می‌گذرد که اگر فقط اندکی ذکاوت داشته باشد قهقهه‌ی پشت این اخم تصنعی‌ام را می‌بیند. این لباس‌شخصی کی از ترک موتور پرید پایین و شروع کرد به فیلم گرفتن؟ (کمی بعد می‌فهمم به او می‌گویند «مستندساز»! جمهوری اسلامی وهن کلمات است. وهن مفاهیم. استاد تهی کردن واژه‌ها از هرچه انسان، از هرآنچه بویی از انسانیت داده باشد.)

همان‌طور که شال را سرم می‌کنم، کارت ملی‌ام را به زن مامور می‌دهم: «بیا، شالم رو هم سرم کردم!»

«خب، یه دقیقه بیا اینجا باهم صحبت کنیم...» خسته نمی‌شوید از این حربه‌های تکراری؟! بیست سال است که وقتی زنی را برای حجاب می‌گیرید همین‌ها را می‌گویید. یعنی تا به‌حال به ذهن چندتاشان خطور کرده که انسان-زن موجودی است دارای حافظه و خاطره؟ می‌رویم کنار ون. «یک دقیقه سوار شو با هم حرف بزنیم.» نوار است که حرف می‌زند: «چرا سوار بشم، خب همین‌جا حرف بزنیم.» می‌دانم که مقاومت یعنی درگیری. می‌روم سوار ون سفید می‌شوم و به محض سوار شدن بوی تند نویی می‌خورد توی صورتم، بوی پلاستیک و چسب و رزین و رنگ کالای تازه بیرون آمده از کارخانه. برای نو کردن ماشین‌های سرکوب زنان همیشه پول به قدر کافی هست! زن دیگری غیر از من داخل ماشین نیست. من اولین دشتِ امروزشان هستم! می‌گویند باید روی صندلی‌های ردیف‌های عقب‌تر بنشینم. درِ ون هنوز باز است و غزاله دم در ایستاده. مامور زن می‌خواهد در را ببندد که راه بیفتند. نوار درون ذهنم می‌داند که فایده‌ای ندارد با این حال تکرار می‌کند: «تو که گفתי فقط قراره چند دقیقه صحبت کنیم، پس برای چی دارین راه می‌افتین؟» «کاری نداریم، دو دقیقه این فرم رو پر می‌کنی بعدش میری.» همیشه از این‌که این‌طور با وقاحت ما را ابله فرض می‌کنند هم‌زمان حرص و خنده‌ام می‌گیرد. غزاله اصرار می‌کند: «خب برای چی می‌برینش؟» مامور قلدر مرد رو به او می‌گوید: «تو هم اولش حجاب نداشتی. دیدیم که بعدش سرت کردی. می‌خوای تو هم سوار شی؟!» می‌گویم به او چرا گیر می‌دهید، او که شال سرش بوده. مهم نیست غزاله، تو برو. مشکلی نیست... درِ کشویی ون که روی چهره‌ی بغض کرده‌ی غزاله بسته می‌شود همه چیز دوباره برمی‌گردد روی دور عادی.

ون که راه می‌افتد می‌توانم با آرامش و سر صبر نگاهشان کنم. مامور مرد که انگار مسئول تیم است جلو کنار راننده نشسته است و دو مامور زن چادری عقب، یکی‌شان در ردیف اول و دیگری در تک‌صندلی کنار در. همان زنی که دستگیرم کرده است و دست آخر فهمیدم درجه‌اش سروان است می‌گوید: «لطفا گوشیات رو بده!»

«گوشی‌ام رو برای چی می‌خوای؟»

«خانم، داخل ماشین نیروی انتظامی منطقه‌ی نظامیه! باید گوشی‌ها رو تحویل بدید.»

تبختر توخالی و ابهت پوشالی منطقه‌ی نظامی‌اش آنقدر رقت‌آور است که با خنده گوشی را تحویل می‌دهم. دوباره همان حرفهای تکراری: چند سالت است، سنات که کم نیست! این چه طرز لباس پوشیدن است، برای چه آخر رعایت نمی‌کنید...

تنها حرفی که به ذهنم می‌رسد این است: «این چه شغل مزخرفیه که شماها دارین؟ برید یک شغل بهتر برای نون درآوردن پیدا کنین!»

آن یکی با آرامش و ادبی تصنعی می‌گوید: «هر کسی یه شغلی داره، خانم!» دختر جوان لاغراندازی است. برخلاف خانم سروان، بسیار ساده و چشم‌هایش بدون آرایش است. ابروهایش را برنداشته. سعی می‌کنم حدس بزنم چند سال دارد. 20 سال؟ حداکثر 25 سال. از رفتار بقیه معلوم است درجه‌اش پایین‌ترین از همه است. حتی با وجود ماسک هم به وضوح مشخص است چقدر کلافه و معذب است.

«به هر حال، شغلتون خیلی مسخره است. گیر دادن به مردم هم شد شغل؟!»

با لحنی عصبی چیزهایی که یاد گرفته تکرار می‌کند: «خانم، قانون مملکت! باید حجاب داشته باشین. کسی که قانون رو رعایت نکنه باهاش برخورد میشه.»

«قانونتون رو هم عوض می‌کنیم. زیاد طول نمی‌کشه!»

با لحن عصبی بچه‌گانه‌ای صدایش را بالاتر می‌برد: «عوض کنید! بهتر! من هم راحت می‌شم از دست شماها!»

خیلی دوست دارم به کل‌کل کردن با او ادامه بدهم و بپرسم که چطور این تناقض‌آحقانه را با خودش حمل می‌کند و از وسط جر نمی‌خورد! اما سکوت می‌کنم... شاید چون تماشای حرص خوردنش به من هم لذتی متناقض، توام با عذاب وجدان و ترحم می‌دهد.

با این فکر که مدت زیادی ساکت مانده‌ام، با صدای بلند می‌گویم: «من رو کجا دارین می‌برین؟ من می‌خوام پیاده شم.»

جواب نمی‌دهند. بلندتر می‌گویم: «می‌گم می‌خوام پیاده شم!»

مامور مرد از جلو داد می‌زند: «خانم مگه تاکسیه که می‌خوای پیاده شی!» خنده‌ام می‌گیرد: «خب، شما داری همین‌طور میری، خونه‌ی من درست در جهت برعکس مسیر شماست!»

به مامور زن جوان می‌گویند که فرم من را براساس کارت ملیام پر کند. وسطش سوالاتی از من می‌پرسد. تلفن، مدرک تحصیلی، آدرس. همه را شمرده جواب می‌دهم. می‌پرسد این خیابانی که تو را داخلش دستگیر کردیم اسمش چیست (به تدریج متوجه می‌شوم اسم هیچ کدام از خیابان‌های دوروبر را نمی‌دانند). در همین حال، بقیه مثل شکارچی‌ها مدام سر می‌چرخانند و دنبال شکار می‌گردند. وسط جواب دادن هشتم که زن بی‌حجاب دیگری را در خیابان می‌بینند. همه غیر از مامور زن جوان می‌پرند پایین. زن شال زرد رنگی را از توی کیفش می‌کشد بیرون و سرش می‌کند. بگو مگو می‌کنند و از دور می‌بینم که مقاومت می‌کند. می‌کشندش و به زور می‌اندازندش داخل ون روی صندلی جلوی من. خانم سروان سعی می‌کند که آرامشش را حفظ کند: «ببین چی کار کردی خانم؟! با ناخات دستم رو زخمی کردی؟ چرا این‌طوری می‌کنی؟ ما که کاری باهات نداریم... کسی چسب نداره؟...»

«خب می‌خواستی وحشی‌بازی درنیاری و من رو نکشی!» چقدر نوار طلایی حاشیه‌ی مانتوی جلو بازش به موهایش می‌آید. وقتی بلافاصله اضافه می‌کند که: «واقعاً که شغل مسخره‌ای دارین!»، سرم را برمی‌گردانم که خنده‌ی بی‌صدای من اوضاع را برای دختر سخت‌تر نکند. وقتی می‌خواهند گوشه‌اش را بگیرند به من نگاهی می‌کند و می‌پرسد: «تو هم گوشه‌ات رو تحویل دادی؟» برایش توضیح می‌دهند که کاری با گوشه‌اش ندارند. اگر مایل است می‌تواند گوشه‌ی را خاموش کند و تحویل بدهد.

خوبی فرم پر کردن داخل ون این است که از هویت و مشخصات «هم‌ونی»‌هایت سر در می‌آوری. از او هم کارت شناسایی می‌گیرند. اسمش مینو است. و حدود سی‌وچند سال سن دارد و مهندس کامپیوتر در یک شرکت خصوصی است. دستم را روی شانه‌اش می‌گذارم. حرص نخور. درست می‌شود، کاری نمی‌توانند بکنند. با لبخندی به پهنای صورتش می‌گوید: «فکر می‌کنن با این کارها حجاب سرمون می‌کنیم. من که فردا باز هم سرم نمی‌کنم. تو سرت می‌کنی؟!» معلوم است که نه... هم‌زمان یک لحظه از سوال پرسیدن و خواهش کردن از مامورها غافل نمی‌شود: ما را کجا می‌برید؟ کی کارمان تمام می‌شود؟ جناب سروان، ما را شب نگه می‌دارید؟ ای وای، گوشه‌ام را هم که خاموش کردم، الان هم‌سرم نگران می‌شود... هم‌سرم استرسی است، اگر زنگ نزنم حالش بد می‌شود. همیشه بعد از تعطیل شدن از کار به او زنگ می‌زنم، خانه‌ی من کرج است تا برسم خانه او دق کرده... حداقل یک لحظه گوشه‌ی را بدهید زنگ نزنم و خبر بدهم... کدام پایگاه می‌رویم؟ خب برگه را بدهید تعهد بدهم و بروم... مسئول ما فوق‌تان چه کسی است؟ جناب

سروان، با چه کسی باید صحبت کنم... چقدر کارمان طول می‌کشد؟...

خودم را مشغول می‌کنم با تماشای خیابان و آدم‌های توی خیابان، با کله‌های عابرها یا چشم‌های توی پنجره‌ی ماشین‌های مجاور که با دیدن ون گشت و موتورهای نیروی انتظامی برمی‌گردند سوی ما و خیره می‌شوند به سیاهی پنجره. همیشه برایم جالب بوده که از پشت شیشه‌های دودی چقدر واضح می‌شود مردم را دید، بدون این‌که آن‌ها تو را ببینند؛ این پرده‌ی صلب شیشه‌ای که جذب می‌کند تمام پرتوها، فکرها، ترسها و رویاها را، و با یک ضربه‌ی چکش می‌شود فرو ریختش. این جهان‌های موازی را، که خیلی هم موازی نیستند، تنها اقتدار همین دیوار شکننده از هم جدا کرده است. بیرون^۰ زندگی با همه‌ی نفرتی که با دیدن ون در چشم‌ها موج می‌زند جریان دارد. همه می‌دوند. بیرون^۰ تهران است، هیولایی که هرگز نمی‌شود به آن عادت کرد. غرق می‌شوی و انس می‌گیری اما همیشه بیگانه‌ای. مگر در نادرلحظه‌های شورمند قیام و فریاد... آن لحظه‌ی جادویی که ناگهان با بغلدسترات یکی می‌شوی، و تهران تبدیل می‌شود به خانه...

ون دوباره می‌زند روی ترمز. زن موهای صاف و بلند زیبایی دارد که روی شانه‌هایش ریخته. او را تصور می‌کنم که امروز صبح در نور صبحگاهی جلوی آینه ایستاده و با دقت و وسواس موهایش را با اتوی مو صاف می‌کند. مدام می‌گوید از سر کار آمده و دارد می‌رود کلاس. همان‌طور که سوار می‌شود از توی کیفش شال‌اش را درمی‌آورد و سرش می‌کند. اولش مدام اصرار و خواهش می‌کند که ولش کنند. اما بعد از مدتی ساکت می‌شود و تا سه چهار ساعت بعد که به پاسگاه می‌رسیم دیگر یک کلمه هم نمی‌گوید.

ون یکی از خیابان‌ها را به سمت شمال می‌رود و بعد می‌پیچد توی خیابان دیگری و به سمت غرب می‌رود. راننده‌ی ون جوانکی است تازه سر از تخم درآورده. از همان‌ها که فکر می‌کنند مرد بودن یعنی یکریز چرند گفتن، و خیلی هم احساس خوشمزگی می‌کنند. طنین رقت‌آور احساس قدرت ناشی از لباس نظامی دون‌پایه‌اش، باعث می‌شود لودگی مردانه‌اش مشمئزکننده‌تر به نظر برسد. ته‌له‌جای هم دارد که نمی‌توانم تشخیص بدهم مال کجاست. مدام سرش این‌ور و آن‌ور می‌گردد و زنان توی خیابان را مسخره می‌کند. لباسشان را، هیکلشان را، قیافه‌شان را... زنی موفرفری را «بع‌بعی» خطاب می‌کند. رو به سروان بغلدستراتش می‌گوید: «می‌دونید، این‌ها شخصیت ندارند، خانواده‌ی درست و حسابی که ندارند... این همه سال رفتن دانشگاه و مدرک گرفتن که آخرش بیان توی خیابون از این کارها بکنن...»

صدایم را بلند می‌کنم و قطار کلمات را بی‌وقفه پرتاب می‌کنم: «این جناب آقا به چه حقی داره توهین می‌کنه؟ شما که به اصطلاح مدعی هستین مامور قانونین! قانون‌تون هم مثل خودتونه. قانون شما یعنی توهین دیگه؟ ما رو به خاطر بی‌حجابی گرفتین، حجاب رو هم که سرمون کردیم، چه کار به مدرک تحصیلی و شغل‌مون دارید؟ این‌ها هم جرمه؟ به چه حقی به ما و به خانواده‌ی ما توهین می‌کنین؟ خجالت هم نمی‌کشین. کاملاً معلومه که بی‌شخصیت برارنده‌ی کیه...»

جوانک پاسخی نمی‌دهد. دیگر متوجه شده‌ام دستور دارند ضمن تهدید و توهین، از درگیری لفظی پرهیز کنند و جو را آرام نگه دارند. دو مامور زن مدام می‌گویند: «خانم با تو نیست. منظورش که به تو نبود...» من هم‌چنان به حرف زدن ادامه می‌دهم: چه فرقی می‌کند، به چه حقی به آن‌ها توهین می‌کند، مگر ما را هم به همین اتهام نگرفته‌اید، لابد قبل از سوار کردن ما همین حرف‌های سخیف را راجع به ما می‌زده...»

مینو سرش را برمی‌گرداند و با صدایی که به پچ‌پچ می‌ماند رو به من می‌گوید: «بابا ولش کن، این دهاتیه. از لهجه‌اش معلومه. فرهنگ دیدن زن‌های به‌روز رو نداره.»

دیگر گُر می‌گیرم. صدایم را بلندتر می‌کنم تا مطمئن شوم تا ردیف جلو شنیده می‌شود: «این حرف‌ها چیه؟ منم روستایی‌ام و تهرانی نیستم. چه ربطی داره؟ شرافت آدم به دهاتی و شهری بودن نیست... اتفاقاً مردم روستایی، مردم طبقات پایین خیلی هم شخصیت و فرهنگ دارن. شرف دارن. زحمت می‌کشن. نون بازوشون رو می‌خورن...» و زیرلب ادامه می‌دهم: «همه که مزدوری نمی‌کنن.» مینو سعی می‌کند بگوید منظورش این نبوده. دیگر گوش نمی‌دهم چه می‌گوید و باز چشم می‌دوزم به خیابان.

کمی بعد دختری ریزنقش را دوره می‌کنند. تیشرت قرمز گشاد و بلندی پوشیده و موهای مثل شبقاش را بالای سرش دم‌اسبی بسته. شالی هم‌راهش ندارد سر کند. خیلی سریع بی‌هیچ حرف اضافه‌ای می‌آید و سوارون می‌شود. وقتی با هم‌راهی دو زن مامور از دور به‌ون نزدیک می‌شود، تازه متوجه می‌شوم چقدر کم‌سن‌وسال است. پلک که می‌زند چشم‌های سیاهش درشت‌تر به نظر می‌آید. بی‌خیال گوش‌اش را تحویل می‌دهد و می‌رود ته‌ون ردیف آخر می‌نشیند. اسمش سارینا است. خیلی تلگرافی و با کم‌ترین واژه‌های ممکن به سوال‌هایشان پاسخ می‌دهد. می‌گوید کارت شناسایی ندارد. و بعد سکوت می‌کند. هنوز چند صد

متری نرفته‌ایم که جوانک راننده از جلو داد می‌زند: «گوشی کدوم تونه که داره زنگ می‌خوره؟ همین که قابش راه‌راه...» صدای سارینا را از پشت سرم می‌شنوم که می‌گوید مال اوست. صدای نخراشیده‌ی جناب راننده‌ی خوشمزه دوباره بلند می‌شود که: «کیه داره زنگ می‌زنه بهت؟ آنتن مخابرات کیه؟!» کمی مکث می‌کند و بعد انگار کشف مهمی کرده باشد از توی آینه به سارینا نگاهی می‌اندازد و می‌گوید: «مامانته؟!» با شنیدن شیطنت صدای سارینا که کشف او را تایید می‌کند، نمی‌توانم جلوی خنده‌ام را بگیرم. دمت گرم دخترک! این‌ها چطور قرار است حریف شماها بشوند؟ یکی از دخترها به او می‌گوید بهتر است از فرصت استفاده کند و تلفنش را جواب بدهد. سارینا کوچک‌ترین تمایلی به پاسخ دادن به تلفن نشان نمی‌دهد. فقط خیلی کوتاه زیرلب می‌گوید: «مشکلی نیست. مامانم طفلک دیگه عادت داره.»

نگاهی به ساعت می‌اندازم. یک ساعت و نیم است توی ون هستم و با این مزدورها خیابان‌ها را گز می‌کنم. دیگر از روال کاریشان سر در آورده‌ام. دو تا سه موتور ون را همراهی می‌کنند، در حال حرکت، دست‌جمعی چشم می‌گردانند. این سمت خیابان، آن سمت خیابان. فرقی نمی‌کند خیابان یک طرفه باشد یا دو طرفه. هرجا لازم باشد راه را می‌بُرند. اگر زنی را ببینند روسری همراهش نیست، ون می‌زند روی ترمز. موتورها زن را دوره می‌کنند. ماموران زن به همراه مامور مرد سرتیمشان بلافاصله از ون می‌پرند پایین. گروهی می‌روند سراغ زن و دستگیرش می‌کنند. اگر زنی را ببینند که حجاب ندارد اما شال یا روسری دور گردنش است، از همان داخل ون فریاد می‌زنند و تهدید می‌کنند روسری را سرش کند. اگر بلافاصله اطاعت کند، به راهشان ادامه می‌دهند. اما اگر سرش نکند برای دستگیری‌اش اقدام می‌کنند. در صورتی که زنی از سوار شدن ممانعت کند، از ضرب و شتم ابایی ندارند. خودشان درگیری را آغاز نمی‌کنند، اما اگر درگیر بشوی پاسخ‌شان بی‌رحمانه است. زن‌ها نقش پلیس خوب و مودب را بازی می‌کنند و ماموران مرد و موتورسوارها نقش پلیس بد. محدوده‌ی کاروانشان از چند خیابان تجاوز نمی‌کند، تا به حال چندین و چند بار از این خیابان‌ها رد شده‌ایم. ظاهراً دستور دارند همین محدوده‌ی کوچک را پوشش دهند.

بعد از سارینا دو نفر دیگر را هم سوار کرده‌اند. یکی‌شان که کنار من نشسته، دختر جوانی است که کلاه آفتابی به سر دارد. کت سفیدی پوشیده. رفتار لات‌منشانه‌ی جوان‌های امروزی و تکه‌کلام‌های باحالی

دارد. موقعی که دستگیرش کردند موهایش از زیر کلاه تا نزدیک کمرش ریخته بود. حالا موهایش را جمع کرده و داخل کلاه فرو کرده است. حتی یک خال موهایش هم دیگر پیدا نیست! اما مامورها می‌گویند کلاه حجاب محسوب نمی‌شود! دخترک می‌گوید اسم‌اش حدیث است. از حرف‌های جسته و گریخته‌اش می‌فهمم منشی یک موسسه‌ی کوچک است و داشته می‌رفته سر کار. نمی‌دانم راست می‌گوید یا نه، چون ساعت نزدیک به 6 عصر است. اما مدام می‌گوید اجازه بدهند به محل کارش زنگ بزنند. چون اگر دیر کند به مادرش زنگ می‌زنند و نگران می‌شود. مشخص است نمی‌خواهد به‌هیچ‌وجه کسی به خانواده‌اش تلفن کند. قلبم درد می‌گیرد. جنگیدن در چند جبهه باید خیلی سخت‌تر باشد. اما با این حال، بی‌خیالی و طنزی که در رفتارش هست نشان می‌دهد که می‌داند در چنین موقعیت‌های چه باید بکند. نباید 26 یا 27 سال بیشتر داشته باشد اما گرگ بالان‌دیده است. او هم می‌گوید که کارت شناسایی ندارد و در جواب دادن به پرسش‌های مربوط به مشخصاتش با تعلل جواب می‌دهد.

دختر دیگری که تازه سوارش کرده‌اند، در حال گریه است. مدام می‌پرسد چقدر کارش طول می‌کشد. کاپشنی مشکی پوشیده که کلاه بسیار بزرگی دارد. بعد از سوار شدن، کلاه کاپشن را روی سرش کشیده. خواهش می‌کند اجازه دهند پیاده شود. با صدایی لرزان به ماموران زن جوان توضیح می‌دهد که پرستار یک پیرزن ناتوان است و باید برود شیفت را از پرستار روز تحویل بگیرد. می‌گوید این زن اگر تنها باشد ممکن است به خودش آسیب بزند: «اگر آسیب بزنه شما مسئولیتش رو قبول می‌کنین؟» ماموران زن به او آب می‌دهند و سعی می‌کنند آرام‌اش کنند. می‌گویند کمی بگذرد گوشی را می‌دهند زنگ بزند و به خانواده‌ی بیمارش اطلاع بدهد. دختر اصرار می‌کند نمی‌شود، خانواده‌ی بیمارش نمی‌توانند بیایند: «خب چرا نمی‌گید چقدر طول می‌کشه؟» در همین حین که یکی دو نفر از ما با دختر پرستار همراه شده‌ایم و شروع کرده‌ایم به اصرار که او را پیاده‌اش کنند یا دستکم جوابش را درست بدهند، ون در ترافیک عصرگاهی خیابان متوقف می‌شود. جناب خوشمزه دستش را می‌گذارد روی بوق. مامورها هم‌چنان در حال دادن جواب‌های سربالا و نامفهوم به خانم پرستار هستند که ناگهان مرد جوانی محکم با دو دست می‌کوبد روی شیشه‌ی کناری ون: «آقا یک دقیقه وایستا، می‌گم یک دقیقه وایستا!» و همان‌طور که فریاد می‌زند خودش را با یک جهش پرت می‌کند جلوی ون و دست‌هایش را باز می‌کند و می‌گذارد روی کاپوت! و ما را هم همراه با خودش پرت می‌کند وسط یک فیلم کوتاه ابرقهرمانی. جوانک که

معلوم است چندان دعوا بلد نیست با صدایی معصوم اما عصبی بلند بلند یک جمله را تکرار می‌کند: «نمی‌ذارم برید، برای چه می‌برینش؟» دختر پرستار، که حالا دیگر نیم‌خیز ایستاده است، از پنجره شروع می‌کند به التماس و گریه: «زانبار، چیزی نیست. برو. ای وای... تو رو خدا بهش بگید مشکلی نیست... من باهاتون میام کلانتری. تورو خدا بهش بگید...» مامورهای مرد می‌ریزند، با کتک مرد جوان را می‌خوابانند روی زمین و دست‌بند به دست می‌اندازندش توی ماشین پلیس پشتی که نمی‌دانم کی و کجا به کاروان ما پیوسته است. همه‌ی ما بهت‌زده تماشا می‌کنیم. خانم سروان رو به دختر پرستار می‌گوید: «چه نسبتی باهات داره؟» دخترک در میان بغض می‌گوید: «همکارمه.»

خانم سروان که بدجوری در نقش خواهر دلسوز فرو رفته می‌گوید: «آخه این چه کاریه؟ مگه ما چی کار باهات داریم؟ کسی تو رو اذیت کرده مگه؟... ببین چی کار کرد... ببین‌ها، بی‌خود مردم جمع شدن، و جو رو الکی ملتهب کرد... این‌جوری که برایش بد میشه...»

آقای خوشمزه از توی آینه نگاهی می‌اندازد و می‌گوید: «واویلا، این دیگه کارش تمومه، باید بره دادگاه. زندان رو شاخشه.» آخ که کاش میشد تو یکی را تا ابد انداخت توی زندان، لعنتی!

زن مامور دون‌پایه، که معلوم است دلش بدجوری سوخته، سعی می‌کند دخترک را آرام کند. زیرلب به او می‌گوید: «نگران نباش، الکی می‌گه، چیزی نمیشه. آزادش می‌کنند...»

مینو که کنار زن پرستار نشسته است آرام پشتش را می‌مالد. هر کدام از ما به نوبت جمله‌هایی بی‌معنی برای آرام کردن او می‌گوییم. با ملایمت می‌زنم روی شانهاش و سعی می‌کنم مجابش کنم کمی با ما حرف بزند. می‌گوییم: «نگران نباش. ولش می‌کنن... این‌ها هیچ‌کاری هم با نسبت شما با هم ندارن. بی‌خود می‌خوان تو رو حرص بدن. توجه نکن به بهشون.» اما از چشم‌های زن پرستار می‌شود خواند که از همه چیز و همه کس منزجر است. نه فقط از مامورها، از همه‌ی ما. علاقه‌ای به هم‌صحبتی با هیچ‌کدام از ما ندارد. با خودم فکر می‌کنم که برای او ما تنها بخشی از موقعیت ناخوشایندی هستیم که در آن گیر افتاده است. او هیچ چیز مشترکی بین خودش و ما نمی‌بیند، جز همین ون و تحقیری که تجربه می‌کند. دلم می‌گیرد. اون نمی‌خواهد هم‌دست و شریک‌جرم ما باشد... غرق در این فکرها هستم که صدای حدیث را از صدلی کناری خودم می‌شنوم که با همان لحن

داشتمشتیوارش رو به دختر پرستار می‌گوید: «ولی خداییش این رو بگیر! پسر خوبیه! این روزها پسرهای بامعرفت و پای کار کم پیدا میشن!»

در یک آن، چنان غافلگیرانه از تراژدی به کمدی نقل‌مکان کرده‌ایم که دیگر نمی‌شود جلوی خنده را گرفت! چشمان دختر پرستار گرد می‌شود. از هجوم هم‌زمان خشم و تعجب نمی‌داند چه باید بگوید. خودش را به نشنیدن می‌زند.

حدیث رو به من می‌گوید: «والله بد می‌گم؟ در همچین موقعیت‌هاییه که آدم طرف خودش رو می‌شناسه...» مگر می‌شود به این چهره‌ی طنز لبخند نزد؟ و بعد دوباره سرم را برمی‌گردانم سمت پنجره.

چند دقیقه‌ای در یک تقاطع توقف می‌کنیم. راننده موتور ماشین را خاموش می‌کند. گویا مرکز هماهنگی‌شان این‌جاست. سرتیم مرد و خانم سروان پیاده شده‌اند و با دیگر ماموران گرم صحبت‌اند. گویا می‌خواهند تکلیف مرد جوان را مشخص کنند. مامور زن دون‌پایه و مدام کلافه از پنجره به همکارانش در بیرون می‌گوید که چند برگ فرم برایش جور کنند. فرم‌هایش تمام شده! «جناب سروان، هم فرم تکی و هم فرم شطرنجی کم داریم!» فرم شطرنجی؟ تصورش را بکن وسط فرم، موجوداتی نامرئی در حال شطرنج بازی کردن هستند! سرم را تکان می‌دهم تا موجودات نامرئی را بیرون بریزم. منظورش یک فرم جدولی است لابد. مامور زن هم‌چنان با نگاهی مستاصل به بیرون چشم دوخته تا دستی از غیب به او فرم برساند. یعنی شیفت‌شان را که شروع کرده‌اند حتی به اندازه‌ی تعداد ظرفیت ون که 8 تا 10 نفر است هم فرم با خودش بر نداشته‌اند. «طرح نور» از تمام منافذش نور وارد می‌شود!

مینو از فرصت استفاده می‌کند. مدتی است در تلاش است تا از مامور زن جوان حرف بکشد که مسئول‌شان چه کسی است، به کدام پایگاه می‌برندمان، و اگر تلفن‌اش را بخواهد با چه کسی باید حرف بزند. او هم در جواب فقط تکرار می‌کند: «من مسئول نیستم. به خدا من کاره‌ای نیستم. معلوم نیست... جناب سروان باید بگه.»

مینو می‌پرسد: «جناب سروان کدومه؟»

مامور زن به جایی نامشخص در بیرون اشاره می‌کند و می‌گوید: «اونه.»

انگشت اشاره‌اش به سمت مرد لباس‌شخصی جوانی است که از بقیه نزدیک‌تر به ون ایستاده، و تازه از ترک یکی از موتورهای پیاده شده است. اگر بیرون می‌دیدمش هرگز گمان نمی‌کردم مامور باشد! شلوار تنگ جین روشنی پوشیده، با یک تیشرت تنگ، و رویش یک سویشرت نازک. هیکلی ورزشکاری دارد و موهای طلایی‌اش را آلمانی زده. دو طرف شقیقه‌هایش را ماشین کرده و طره‌ی موهای صافش روی پیشانی‌اش ریخته.

مینو در کمال ناباوری او را صدا می‌زند و از نو برایش توضیح می‌دهد که همسرش خیلی مضطرب می‌شود و حتما باید به او زنگ بزند. و خواهش می‌کند اجازه بدهد تلفنش را چند دقیقه پس بدهند. جوانک با حالت رئیس‌منشانه‌ای در حال گوش دادن به اوست که حدیث تکه‌ای می‌پرانند! جوانک نگاهی خشمگینانه به حدیث می‌اندازد و صدایش را بلند می‌کند: «چی گفتی؟! تلفن همه رو هم پس بدیم، تلفن تو یکی رو نمی‌دیم! تو یکی مهمون مایی امشب.» بعد رو به راننده و مامور مردی که دورتر ایستاده می‌گوید: «این یکی امشب باید بره بازداشتگاه!» و بعد راهش را می‌کشد و می‌رود! خوشمزه‌خان که انگار ابهت‌اش خدشه‌دار شده، از پشت فرمان چشم‌غره‌ای می‌رود و زیر لب رو به همکارش می‌گوید: «همین‌مون مونده که جوجه بسیجی‌ها برای ما تعیین تکلیف کنن! این‌ها هم برای ما آدم شدن! برو بابا...»

عجب، بسیجی‌های امروزی با تیپ‌های «دخترک‌ش» توی خیابان‌ها چرخ می‌زنند و زنان و دختران را به صراط مستقیم هدایت می‌کنند! چه چیز این جوانک فرصت‌طلب ارزشی را با آن پاسدار یا بسیجی دهی 60 که روسری را با پونز به پیشانی مادران‌مان نصب می‌کرد پیوند می‌زند، جز مقاومت پابرجای ما در برابر «یا روسری یا توسری»‌شان؟! باز فکرها و خاطرها را می‌تارام و رو به مینو می‌گویم: «بابا، این‌که معلومه کاره‌ای نیست! برای چی به این‌ها هی التماس می‌کنی؟»

مینو با بغض می‌گوید: «به خدا همسرم خیلی حالش بد می‌شه...» و بعد با خنده اضافه می‌کند: «خب بذار ببینم آخه کجا می‌خوان ببرنمون...»
«تو تا ما رو به پاسگاه نرسونی ول کن نیستی! دخترجون خب شاید ولمون کردند...»

یه جورهایی از مینو خوشم می‌آید، با این‌که هیچ چیزمان به هم نمی‌آید! از همه‌ی روش‌هایی که به ذهن‌اش می‌رسد استفاده می‌کند.

حالا هم بعد از این‌که از التماس کردن ناامید شده، دارد سعی می‌کند جوری که مامورهای دیگر متوجه نشوند، دخترک مامور را به حرف بگیرد! این چه شغلی است... برای چه خودت را درگیر این کارها کردی... تو آخر چرا قاطی این‌ها شدی... دخترک هم انگار دنبال فرصتی است که خودش را پیش ما تبرئه و توجیه کند، راست یا دورغ، سربسته برایش توضیح می‌دهد که کارش این نیست. او را برای کارورزی فرستاده‌اند. و دارد به این فکر می‌کند که کلاً از این کار بیاید بیرون، چون دیگر در توانش نیست... با بازگشت مامورها صحبت‌شان نصفه می‌ماند. کاروان دوباره راه می‌افتد تا باز چرخ بزنیم در خیابان‌های پرترافیک تهران.

خورشید پشت ساختمان‌ها پایین می‌رود. کم‌کم دستم آمده تا ون را پر نکنند به پایگاه برنمی‌گردند. چون مدام از هم می‌پرسند چند نفر را گرفته‌ایم و هی ما را می‌شمارند! لامصب‌ها، مگر تکسلولی هستیم که مدام تکثیر بشویم؟! مینو بالاخره با کمی گریه و ناله موفق می‌شود گوشی تلفن را بگیرد و به همسرش زنگ بزند. قبل از این‌که گوشی را به او بدهند اتمام حجت می‌کنند چیز بی‌ربطی نگویند و فقط اطلاع بدهد.

حدیث هم بعد از مدتی خانم سروان را راضی می‌کند گوشه‌اش را بدهند. تلفن می‌کند اما به کسی که پشت تلفن است، چیزی از دستگیر شدنش نمی‌گوید. فقط می‌گوید نمی‌تواند امروز بیاید و بعد که می‌فهمد مادرش زنگ زده حسابی پکر می‌شود.

مامورها بالاخره باهم توافق می‌کنند برگردند سمت پایگاه. خانم سروان رو به مینو می‌گوید: «خانم به خاطر شما داریم زودتر مریم‌ها! فقط به خاطر شما که کارت زودتر راه بیفته مریم این پایگاه که نزدیک‌تره.» عجب، منت هم سر ما می‌گذارند! با وقاحت دارند وانمود می‌کنند ما ارباب رجوع هستیم و آن‌ها کارمندان متعهدی که می‌خواهند کار ما را زودتر راه بیاندازند.

در مسیر، یک بار دیگر می‌زنند روی ترمز و این بار دختر جوانی را که روسری هم دور گردنش است بدون بگومگو سوار می‌کنند. گویا تنگی وقت باعث شده پروتکل‌شان را عوض کنند! باید ون را هرچه زودتر پرکنند. خسته شده‌اند! دخترک با لبخندی به پهنای صورتش سوار می‌شود. همه خندان برایش جا باز می‌کنیم. کاملاً بی‌خیال است و بیشتر انگار خنده‌اش گرفته که او را با این سر و وضع «مناسب» چرا گرفته‌اند! مطمئنم دارد با خودش فکر می‌کند که چه چیزهای

با حالی می‌تواند برای دوستانش تعریف کند. تمام اجزای چهره‌اش، به ویژه چشم‌های خندان، بی‌اندازه مرا به یاد مونا، خواهر دوست صمیمی‌ام می‌اندازد. سال‌هاست او را ندیده‌ام. اما تصور این‌که با مونا همون شده‌ام حس خوشایندی دارد. طفلک مونا، اگر از آن سر دنیا بداند که الان کنار من نشسته، حتماً تعجب می‌کند!

هنوز ون راه نیفتاده که پیرمرد لرزانی از پیاده‌رو مامورها را صدا می‌کند. مفصل‌های ملتهب دست‌هایش میله‌ی پیاده‌رو را محکم گرفته است: «آخه مگه چی کار کرده که این‌جوری گرفتین‌اش؟ چرا دست از سر زن و دختر مردم برنمی‌دارید؟ خدا رو خوش نمیاد. شما مگه وجدان ندارید؟ مگه جنایت کرده آخه؟...»

مامورها از پنجره‌ی ون در سکوت به او نگاه می‌کنند و چیزی نمی‌گویند. عابران دیگر بدون این‌که متوقف بشوند به این گفت‌وگو نگاه می‌کنند و رد می‌شوند. در نهایت مامور مرد به گفتن این جمله اکتفا می‌کند: «پدر جان، برو دنبال کارت.» و ون دوباره راه می‌افتد. هم‌زاد مونا می‌گوید که کارت ملی ندارد. اما عکس کارت ملی‌اش را توی گوشه‌اش دارد. و اگر گوشی را پس بدهند عکسش را نشان‌شان می‌دهد که بتوانند مشخصاتش را ثبت کنند. آفرین به هوشات دختر!

جناب راننده گویا دوباره یادش آمده که مدتی است لودگی نکرده و باز شروع می‌کند به توهین به زن‌های توی خیابان. و من دوباره شروع می‌کنم به اعتراض، و زن‌های مامور دوباره شروع می‌کنند به آرام کردن من که خانم شما چرا به خودت می‌گیری! و من برایشان از حق و حقوق متهم می‌گویم. این‌که ما جرمی مرتکب نشده‌ایم. اما اگر قتل هم کسی مرتکب شده باشد این مردک حق ندارد هنگام بازداشت به او توهین کند. خدایا عجب سیرکی!

دیگر هوا رو به تاریکی است که ون ارشاد دشتِ آخرش را سوار می‌کند. دختری با مانتوی کوتاه سبز و شالی هم‌رنگش مانتواش. او هم شال دور گردنش است. اما به تشر ماموران وقعی نمی‌گذارد. از همان دور فریاد می‌زند: «برو گم شو! آشغال» یا چیزی شبیه این. ون محکم می‌زند روی ترمز و ما همه پرت می‌شویم جلو. «به مامور قانون توهین می‌کنی؟ الان میام نشون می‌دهم بهت که توهین یعنی چی.» درگیر می‌شوند، دخترک از خودش دفاع می‌کند و سرانجام و با ضرب‌وشتم می‌اندازندش توی ون. اما او هم با لبخندی سرافرازانه وارد ون می‌شود و هنگام ورود با صدای بلند می‌گوید: «سلام بچه‌ها!»

به او می‌گویند برود ته ون و بنشیند. خانم سروان بازوی‌اش را که گویا درد گرفته می‌مالد. جناب راننده با لحن مومنانه‌ی مضحکی می‌گوید: «همه‌ی این‌ها جهاد در راه خداست... هی... خدا خودش ثواب کارهای ما رو در نظر می‌گیره.»

خانم سروان به لحن آسمانی او توجهی نمی‌کند و می‌گوید: «الان داغیم. شب بریم خونه تازه کبودی‌ها و کوفتگی‌هاش معلوم میشه!»

راننده‌ی لوده انگار که خودش هم می‌داند طنین ملکوتی با شخصت‌اش هیچ تناسبی ندارد، رو به مامور مرد بغل دستی‌اش می‌گوید: «توی پایگاه گزارش کن، خسارت ضربه به ماشین رو ازش بگیرن!»

مامور سرتیم می‌گوید: «آره، خسارت به اموال دولتی جرمه! خانم با تو هستیم ها!! تا قرون آخر رو ازت می‌گیریم!»

گویا بیشتر نگران خط و خشی که دختر آخری با لگدپران‌اش به ون نویشان انداخته هستند تا حلول نور معنویت! دخترک که نام‌اش نیکاست اعتنایی نمی‌کند.

یک بار دیگر ما را می‌شمارند. 8 تا. «خب دیگه می‌تونیم بریم پایگاه.» گویا بالاخره ظرفیت‌شان تکمیل شده! اما مامور زن جوان هنوز مستاصل می‌گوید که فرم به تعداد کافی برای همه ندارد!

دوم- اربابان منگنه

ون جلوی پاسگاه می‌ایستد. جلوی در پاسگاه شلوغ است. میان آدم‌هایی که احتمالاً بستگان دستگیرشده‌ها هستند چهره‌ی خندان رضا را می‌بینم که به شیشه‌ی سیاه ون خیره شده است. لابد غزاله به او خبر داده. اما از کجا فهمیده که باید بیاید این‌جا؟ می‌دانم که مرا نمی‌بیند اما نمی‌توانم به او لبخند نزنم. ون هنوز در حال پارک کردن است که خانم سروان در کشتویی را نیمه‌باز می‌کند. در همین حین زن ریزنقش میان‌سالی که لباس ساده‌ای به تن دارد سرش را از همان لای در نیمه‌باز می‌آورد داخل و بلند می‌پرسد: «سارینا شهیدی این‌جاست؟» سارینا از میان همه از ته ون می‌گوید: «مامان، مامان من این‌جام.» صدایش در میان بگومگوی خانم سروان و مادر سارینا گم می‌شود: «خانم برای چی می‌ای تو؟! نمی‌تونی همین‌جوری بیای داخل ماشین نیروی انتظامی! ای بابا یه کم صبر کن الان پیاده می‌شن.»

مادر سارینا که صدای دخترش را نشنیده است با همان لبخند شیطنت‌بارِ سارینا روی لبانش می‌گوید: «من که کاری با شما ندارم. فقط می‌خوام بدونم دخترم توی این ون هست یا نه.»

خانم سروان در را روی چهره‌ی مادر سارینا می‌بندد. «این خانم مامان کدوم شماست؟ سارینا شهیدی داریم این‌جا؟»

بعد رو به سارینا که دستش را بلند کرده می‌گوید: «پس چرا وقتی صدات زد جوابش رو ندادی؟»

«من که گفتم این‌جام! شما اجازه دادی من حرف بزنم؟»

خانم سروان لحظه‌ای در صورت سارینا خیره می‌ماند و یک‌باره انگار متوجه‌ی نکته‌ای شده، چهره‌اش شبیه یک علامت سوال بزرگ می‌شود: «تو که گوشیات رو تحویل داده بودی... تماس هم که نگرفتی، مامانت از کجا فهمیده تو رو می‌آریم این‌جا؟!... با اپل واچت تماس گرفتی؟»

سارینا با لبخندی که دیگر معلوم است از مادرش به ارث برده می‌گوید: «به خدا خودم هم پشمام ریخته!»

خانم سروان نمی‌داند چطور اخماش را حفظ کند. بی‌خود نیست اسم مادرت را گذاشته‌ای آنتن مخابرات، سارینا جان! دم خودت و مادرت گرم... کاش می‌شد جفت‌تان را ماچ کنم!

خانم سروان و مامور زن دون‌پایه هم‌چنان درگیرِ پر کردن فرم شطرنجی هستند و با اعتراض ما که چرا نمی‌گذارید بعداً شطرنج‌تان را بازی کنید، بالاخره اجازه می‌دهند پیاده شویم! مرز شیشه‌ای ذوب می‌شود و بوی خنک شامگاهی می‌پیچد توی دماغم. رضا از دور برایم دست تکان می‌دهد، کم مانده یک علامت پیروزی هم نشان بدهد!

هیاهویی برپاست. ماموران درست نمی‌دانند چه می‌کنند، عجله دارند زودتر ما را تحویل بدهند و بروند خانه. هم‌زمان با هم با صدای بلند حرف می‌زنند، لیست را چک می‌کنند و سرانجام ما را به سمت در هدایت می‌کنند تا وارد پاسگاه بشویم. پاگرد کوچک ورودی درواقع اتاقی با عرض بسیار کم است که نیمی از آن را هم یک میز بزرگ اشغال کرده. در این یک‌وجوب‌جا غیر از ما هشت نفر، و دو مامور زن و یک مامور مردِ ونِ «ما»، دختران و زنان دیگری هم هستند که با ون‌های دیگری آمده‌اند. جا برای ایستادن حتی نیست. همه با هم بلندبلند حرف می‌زنند و صدا به صدا نمی‌رسد. مامور زن دون‌پایه

فهرست اسامی و مشخصات ما را به مامور پشت کانتر می‌دهد و روی گوشه‌های هر کدام برچسب شماره‌ای می‌زند و به او تحویل می‌دهد. آن مامور هم از روی فرم با نام و نام خانوادگی و شماره‌ی ملی، افراد را کنترل و در کامپیوتر چیزی را وارد می‌کند. هنوز نوبت من نشده که ناگهان فریاد مامور پشت کانتر بلند می‌شود: «مشخصات اشتباه به مامور قانون می‌دی؟! حالا حالات می‌کنیم! وقتی شب این‌جا موندی می‌فهمی مشخصات دروغ دادن یعنی چی...» خطابش به حدیث است! خانم سروان که دیگر از نقش مامور مهربان خارج شده، نزدیک است از استیصال بزند زیر گریه. لابد فکر می‌کرده به همین راحتی از دست ما خلاص می‌شود و می‌رود خانه پی کار و زندگی‌اش. با صدای بلندی به حدیث می‌گوید: «خجالت نمی‌کشی خانم؟! برای چی اطلاعات غلط می‌دین... حالا باید از نو این جدول مشخصات جمع‌ی رو پرکنیم. خط که نمیشه زد! مگه ما مسخره‌ی شما هستیم!?!»

در گرگ و میش غروب از در شیشه‌ی کوچکی که رو به حیاط پاسگاه باز می‌شود، سرباز وظیفه‌ای دیده می‌شود که به ما و این هیاهوی پوچ چشم دوخته. کنار دیوار ایستاده و تفنگش را از این دوش به آن دوش می‌اندازد و بی‌صدا آه می‌کشد. گلدان‌های روی پله‌های پاسگاه و چهره‌ی غم‌گرفته‌ی او زیر هاله‌ی نورهای خاکستری و سبز، با هیاهوی داخل راهرویی که ما در آن هستیم تضادی غریب و جادویی دارد. انگار که او واقعاً آن‌جا نیست. گویی من به صفحه‌ی تلویزیونی کوچک که بی‌صدا در حال پخش تصویر است خیره شده‌ام و هر آن، کسی می‌تواند با فشار یک دکمه، او را در آن طرف این قاب شیشه‌ای خاموش و از صفحه‌ی روزگار محو کند... ناگهان کسی با سرعت از پله‌ها پایین می‌آید از کنار سرباز رد می‌شود و در را باز می‌کند، می‌آید داخل و جادو ناپدید می‌شود.

یکه بدوی ما و مامورها بعد از حدود یک ربع بالاخره تمام می‌شود و ما هم یکی یکی از در جادویی رد می‌شویم. وقتی با سرباز چشم در چشم می‌شوم لبخندی می‌زنم. نای خندیدن ندارد... به ما می‌گویند از پله‌ها بالا برویم و منتظر بمانیم تا صدایمان بزنند.

در سالن طبقه‌ی بالا روی ردیف صندلی‌هایی که به زمین پیچ شده می‌نشینیم. چندین مامور مرد در گوشه‌ای از سالن ایستاده‌اند و با هم گپ می‌زنند. همه لباس‌شخصی‌اند. یکی‌شان که او را جناب سرهنگ صدا می‌زنند لباس‌های شیکی به تن دارد. هیچ چیزش به مامور نیروی انتظامی نمی‌ماند جز هیزی چندش‌آور نگاهش و توهین‌های گاه‌بی‌گاهش به زنان و دختران. رو به سارینا که در گوشه‌ای ایستاده می‌گوید:

«این چه وضعیه؟! کی تو رو اینطوری راه داده توی پاسگاه؟! روسریات کو؟» خنده‌مان می‌گیرد. این‌که مدام خودشان را به خیریت می‌زنند در نوع خودش یک مورد پژوهشی قابل‌بررسی است. انگار خودمان سرمان را انداخته‌ایم پایین و آمده‌ایم داخل پاسگاه! زیر لب غر می‌زنم: «خب به همین دلیل گرفتین‌اش!!» جناب خوش‌تیپ دوباره تشر می‌زند: «زنگ بزن برات لباس مناسب بیارن!» سارینا در جواب می‌گوید: «تلفن‌ام رو گرفته‌ان. چطور زنگ بزنم؟» «با من یکه‌بدو نکن! تا روسری و مانتو نیاری خونه بی خونه!» بعد دوباره گفت‌وگو و پچ‌پچ با همکارانش را از سر می‌گیرد.

از مامورهای ون ما خبری نیست. دو مامور جوان لباس‌شخصی با تیپ‌های امروزی به سراغ ما می‌آیند و با لحنی طلبکار از ما می‌پرسند مامورهای مسئول شما کجا هستند. خانه‌تان خراب! ما از کجا بدانیم!! (گویا خدایگان منطقه‌ی نظامی ون یادشان رفته مراحل اداری تحویل دادن ما را درست و کامل انجام بدهند.) با دیدن چهره‌ی بی‌خیال و خندان دو سه نفر از ما، بیشتر حرمشان می‌گیرد. در همین حین مامور زن جوان ون ما از در وارد می‌شود. دو مامور مرد او را به باد سرزنش می‌گیرند که این‌ها بدون تحویل دادن مدارک چطور آمده‌اند طبقه‌ی بالا، و مسئول تیم‌تان کجاست. آن بیچاره هم مدام می‌گوید که جناب سروان می‌بایست مدارک را تحویل می‌داده. بعد از مدتی معلوم می‌شود که مستندساز ما هم گم شده! از حرف‌هایشان می‌فهمم مستندساز باید فیلم و عکس‌ها را تحویل بدهد و بریزد روی کامپیوتر تا یکی از عکس‌هایی را که از ما حین ارتکاب «جرم» گرفته‌اند پرینت رنگی بگیرند و ضمیمه‌ی پرونده‌مان کنند. یکی از ماموران لباس‌شخصی سرانجام به ما می‌گوید برگردیم پایین. ما هم در میان اعتراض و خنده و مسخره‌بازی و غرولند یکی یکی از پله‌ها برمی‌گردیم پایین، از کنار سرباز غمگین رد می‌شویم و برمی‌گردیم داخل پاگرد ورودی سر جای اولمان! مامورهای جوان با هم بگومگو می‌کنند و دست آخر به ما می‌گویند برویم بیرون. در باز می‌شود و ما دوباره توی کوچه هستیم! خانواده‌ها دور ما جمع می‌شوند. هنوز سلام و علیکم با رضا تمام نشده که مامور سرتیم ون ما، بیرون در می‌بیندمان! از تعجب و خشم چشم‌هایش چهارتا شده: «شما چرا اومدید بیرون؟!» از این مضحک‌تر نمی‌شود! نیکا بلند به حضاران می‌گوید: «اوسکل تا حالا ندیده بودید؟ بفرمایید خود ما! اوسکل‌ها در خدمت شما!!» مامور مرد تند تند می‌گوید: «برید تو! برگردید تو!!» بعد با عصبانیت می‌کوبد به در فلزی. در را باز می‌کنند و بعد از چند جمله داد و بی‌داد، ما برمی‌گردیم داخل. روز

از نو روزی از نو!

این بار در حیاط، کنار سرباز جوان ما را نگه می‌دارند. ماموران از پنجره‌ی طبقه‌ی بالا در حال دید زدن ما هستند. صدای جناب سرهنگ خوش‌تیپ از بالا بلند می‌شود: «خانم روسری‌ات رو بذار سرت، مگه با تو نیستم؟! امشب این‌جا می‌مونی‌ها! گفته باشم!» مینو که حواسش نبوده شال از سرش افتاده، آرام شال زرد را می‌کشد روی سرش و با لحن مودبانه‌ای که کمی هم چاپلوسی چاشنی‌اش کرده می‌گوید: «چشم، چشم جناب سروان.» و بعد زیر لب می‌گوید: «مرتیکه‌ی هیز...» یکی از دخترها با پوزخند می‌گوید: «کثافت، چشم‌اش تو رو گرفته.» یکی دیگر می‌گوید: «آره، فعلاً روی تو یکی کلید کرده!» سرباز بیچاره هاج و واج ما را نگاه می‌کند.

فرصت کوتاهی است که کمی با هم گپ بزنیم، هرکس از تجربه‌اش یا از شنیده‌هایش می‌گوید. اغلب می‌گویند که تعهد می‌گیرند و ولمان می‌کنند. سارینا که گویا در فرصت کوتاهی که ما را به بیرون از پاسگاه هل دادند موفق شده از مادرش لباس «مناسب» بگیرد و حالا مانتوی گشادی بر تن و شال بر سر دارد، توضیح می‌دهد که بار چندم‌اش است که به خاطر بی‌حجابی دستگیر شده و هر بار همین مراحل را طی کرده. پس بگو چرا این‌قدر خون‌سرد است! با این‌که زیر سن قانونی است دفعه‌ی آخر به گرفتن تعهد راضی نشده‌اند و فرستاده‌اندش دادگاه. همه می‌خواهیم بدانیم که در دادگاه چه گذشته. با همان لحن بی‌خیالش می‌گوید: «هیچی، قاضی اولش سه میلیون تومن جریمه برام نوشت. من هم برگشتم بهش گفتم: یعنی به قیافه‌ی من میاد سه میلیون پول داشته باشم؟! اون هم تخفیف داد و یک میلیون نوشت!» مینو می‌گوید: «زیر سن قانونی نباید اصلاً می‌فرستادنت دادگاه.» یکی از دخترها از سارینا می‌پرسد: «ولی توی اون وقتی ازت پرسیدن که بار اول‌اته که دستگیر شدی گفتی آره. یعنی توی سابقه ثبت نمی‌شه؟» سارینا می‌گوید: «فکر نکنم... فعلاً که کسی چیزی نفهمیده...» چقدر به تو افتخار می‌کنم دختر جان! او کم‌سن‌سال‌ترین ماست اما از همه کارکشته‌تر است. می‌داند کجا چه باید بگوید. کجا سکوت کند. و چه کند زودتر خلاص بشود، اما هرگز کوتاه نیاید.

بعد از مدتی دوباره برمی‌گردیم بالا، روی همان نیمکت پیچ‌شده به زمین. هم‌زاد مونا سمت راستم و مینو سمت چپم نشسته است. گویا بالاخره جناب مستندساز گم‌شده را پیدا کرده‌اند. چون یکی یکی اسامی را صدا می‌کنند. به مامورها گفتیم که اول کار دختر پرستار

را که هنوز مستاصل، اما آرام‌تر از قبل، از این اتاق به آن اتاق می‌رود راه بیاندازند. خانم پرستار همچنان فاصله‌اش را با ما حفظ می‌کند و به هیچ وجه با بقیه هم‌کلام نمی‌شود. سرانجام خانم سروان که دوباره سر و کله‌اش پیدا شده، پادرمیانی می‌کند که زودتر کار او را راه بیاندازند. خوش‌بختانه خبری از مرد جوان همراه خانم پرستار نیست. از آرامش پرستار حدس می‌زنم که احتمالاً جایی میانه‌ی راه پیاده‌اش کرده‌اند که بیشتر از این دردرس به پا نشود. کاش همین‌طور باشد...

سالن دیگر خلوت شده است. دو به دو در حال صحبت هستیم که دختری با مانتو و روسری تیره از یکی از اتاق‌ها بیرون می‌آید و از یکی از مامورهای هیز سراغ سرویس بهداشتی را می‌گیرد. از دختران ون دیگری است. عشووی محوی هم در رفتارش هست. معلوم است تازه آرایشش را پاک کرده و بیهوده می‌کوشد حجابش خیلی خیلی کامل باشد. دختر تا چشمش به ما می‌افتد با خوشرویی تمام می‌گوید: «عه سلام بچه‌ها، سلام، سلام، سلام...» تک تک ما هم جوابش را خیلی گرم می‌دهیم. هم‌زاد مونا متعجب از من می‌پرسد: «می‌شناسین‌اش؟!» من با خنده می‌گویم: «نه! نمی‌شناسیم. اما این‌جا همه با هم آشنا ایم!»

دختر جوان از دست‌شویی بیرون می‌آید و با دوستش که لباس و حجاب «مناسبی» دارد زیرلبی مشغول صحبت می‌شود. متحیرم که او را دیگر چرا گرفته‌اند. از توبیخ‌ها و تهدیدهای ماموران و جواب‌های سربالای او می‌فهمم که تنها به این علت دستگیر شده که هنگامی که دوستان بی‌حجابش را دستگیر می‌کرده‌اند مانع سوار کردن آن‌ها به ون شده و با مامورها درگیر شده است. چشمانش قرمز است. زمزمه‌ی او را می‌شنوم که به دوست‌اش می‌گوید: «فقط امشب بریم بیرون از این‌جا... دارم سعی می‌کنم یه کم دیگه توهین‌هاشون رو تحمل کنم. الانه که بزنم زیر گریه... نمی‌خوام جلوی این آشغال‌ها گریه کنم...» خوش‌بختانه هنوز حرف‌اش تمام نشده که صدایشان می‌زنند بروند تو. نیکا که کارش تمام شده از اتاق می‌آید بیرون و با ما خداحافظی می‌کند. ظاهراً از همه تعهد می‌گیرند و بعد آزادشان می‌کنند. نیکا برای ما روی هوا بوس می‌فرستد و یواش می‌گوید: «همه‌تون رو دوست دارم! یه روز خوب می‌آید! مطمئن باشین!» و با همان لبخند سرفراز هنگام سوار شدنش به ون از پله‌ها می‌رود پایین... کاش جناب راننده‌ی لوده این‌جا بود که از او می‌پرسیدیم پس خسارت ماشین‌اش چه شد! بعد از نیکا، هم‌ونی‌های ما یکی پس از دیگری می‌روند داخل و با تعهد آزاد می‌شوند. حتی حدیث که مشخصات قلبی داده. اما هنوز اسم من و

مینو را صدا زده اند.

مینو سرش را می‌آورد نزدیک گوش من و می‌گوید: «ببین، اون حرفه‌ایی که توی ون زدم... منظورم چیز دیگری بود... یعنی امیدوارم بد برداشت نکرده باشی.» حس می‌کنم می‌خواهد سر صحبت را باز کند. من هم با حوصله گوش می‌دهم، به این‌که مادر خودش هم اهل روستاست. و منظورش این نبوده که هرکس اهل تهران نیست یا شهرستانی و روستایی است بی‌فرهنگ و مزدور است. اما فکر می‌کند آدم اگر سر سفره‌ی پدر و مادر بزرگ شده باشد، نمی‌آید مزدوری بکند. این‌که اغلب کسانی که این کارها را می‌کنند، از اقشار ضعیف هستند. این‌که با برخی از همین مردم مناطق محروم سر و کار داشته که حاضرند برای یک لقمه نانِ بیشتر سرِ تو را هم ببرند... نمی‌خواهد بگوید همه این‌طورند اما خیلی‌هاشان گداصفت و عقده‌ای هستند و برای پول حاضرند هر کاری بکنند... می‌گذارم حرف‌اش را کامل بزند. بعد می‌پرسم یعنی می‌خواهد بگوید عاملان و آمران رژیم و مزدوران‌شان که خون مردم را این‌طور در شیشه کرده‌اند، پابرنه‌های عقده‌ای هستند؟! این میلیاردرها که پولشان از پارو بالا می‌رود و همه به قدرت وصل هستند، مزدور و بی‌شرف نیستند؟ می‌گویم با او موافق نیستم. عقده‌ای یعنی چه؟ مردم طبقات پایین، مردم به‌حاشیه‌رانده‌شده، مگر چه می‌خواهند جز حق داشتن یک زندگی عادلانه و شرافتمندانه؟ این حق هر کسی است. حق من، حق تو، و حق همه. شاید تو درست بگویی و خیلی از این مزدورهای دون‌پایه رژیم از قشرهای پایین جامعه باشند. فقر و نیاز مالی و عدم آگاهی می‌تواند باعث شود به راحتی دنباله‌رو و پیاده‌نظام کسانی بشوند که این وضع را برایشان رقم زده‌اند. نظام از همین‌ها برای خودش سرباز اجیر می‌کند، شست‌وشوی مغزی‌شان می‌دهد. آن‌ها را از بدیهی‌ترین امکانات برای رشد فردی و فرهنگی محروم می‌کند... این سفره‌ی پدر و مادر که تو می‌گویی کجاست؟ من و تو هم اگر تمام عمر جان بکنیم ولی بچه‌مان گرسنه باشد شاید جور دیگری رفتار کنیم. سعی می‌کنم به زبان ساده و سریع برایش توضیح بدهم که من ارتباطی بین بی‌شرفی و فقر یا غیرمرکز نشین بودن نمی‌بینم. اتفاقاً اگر کسی بتواند تغییری ایجاد کند همین‌ها می‌توانند. مگر نه این‌که اغلب دستگیرشدگان و کشته‌شده‌های قیام ژینا از طبقات پایین بودند؟ مگر در تمام شهرها و روستاهای کوچک و بزرگ مردم در این سال‌ها اعتراض نکرده‌اند؟ همان شهرهایی که ما حتی اسمشان را هم نمی‌دانستیم... این همه پول‌دار مزدور که محروم هم نیستند پس مشکلشان چیست؟ مگر غیر از این است که منفعت دارند؟ بعد برایش می‌گویم که تجربه‌ی من درست

برعکس اوست. در مناطق دوردست و حاشیه هر بار با آدم‌های شریفی برخورد کرده‌ام که کافی است کوچک‌ترین محبتی از تو ببیند تا هزار برابر برایت جبران کنند. آدم‌هایی که اگر کوچک‌ترین چیزی دارند بی هیچ چشم‌داشت با تو سهیم می‌شوند... خودبرتربینی مرکز نشین‌ها را ندارند. آدم‌هایی که خیلی بیشتر از تهرانی‌ها مقاومت کرده‌اند و می‌کنند و هزینه می‌دهند... بعد برایش از تجربه‌ی بازداشت فرزند دوستم در جریان جنبش ژینا در زندان اوین می‌گویم، که چطور همان‌ها که تو لات و چاقوکش و لمپن‌های پایین شهری می‌خوانی‌شان، وقتی فهمیدند که پسر دوستم دانشجوی جوانی است که به جرم سیاسی دستگیر شده همه جا هوایش را داشتند، معرفت را در حواش تمام کردند و مراقبش بودند...

برق چشم‌های مینو و شوق و امیدی که از شنیدن این حرف‌ها در نگاه‌اش هست، و جمله‌هایی که گاه در تایید من می‌گوید، آدم را دل‌گرم و هم‌زمان حسرت‌زده می‌کند. بعد از کمی سکوت می‌گوید با من موافق است، آن‌هایی که چیزی برای از دست دادن ندارند حاضرند بیش‌ترین هزینه را بدهند و می‌دهند. با خودم فکر می‌کنم افسوس که این همه از هم دور مانده‌ایم. این طور تکافتاده و گسسته شده‌ایم. آخ که اگر اندک فرصتی برای گفت‌وگو و کنش جمعی داشتیم شاید این‌قدر راحت تسلیم پوچ‌ترین و غیرانسانی‌ترین گفتمان‌ها نمی‌شدیم. این طور لهیده و سرکوب نمی‌شدیم، ناچار نبودیم به‌تنهایی بجنگیم و هر بار از اول شروع کنیم. هنوز گرم صحبت‌ایم که اسم مینو را صدا می‌زنند.

از ون ما دیگر کسی نمانده. غیر از من، تنها یک دختر کم سن و سال با مانتوی پوشیده و شال بلند در انتهای نیمکت نشسته است. فقط روی زانوی‌های شلوار جین گشادش دو چاک بزرگ هست که زانوهاش از زیر آن پیدا است. یک مامور زن جوان و دون‌پایه (درست مثل مامور جوان ون ما) همراه اوست، روبه‌روی‌اش ایستاده است و سعی می‌کند آرام‌اش کند. دخترک یکریز بی‌صدا اشک می‌ریزد. می‌لرزد و دست‌هاش را مدام به هم فشار می‌دهد. می‌روم کنارش می‌نشینم. دستم را می‌گذارم دور شان‌هاش، محکم بغلش می‌کنم، پشتش را می‌مالم. مدام به او می‌گویم چیزی نیست... طوری نشده... نگران نباشد... ما همه کنارش هستیم... الان کارش تمام می‌شود و می‌رود خانه... اما او فقط می‌لرزد و اشک می‌ریزد. از او می‌پرسم آیا می‌خواهد برایش آب بیاورم؟ اما او فقط سرش را به نشانه‌ی نه تکان می‌دهد. از آن دختران آفتاب‌مهتاب‌نندیده است که تا به حال پایش به این جور جاها باز

نشده. از این موقعیت بی‌نهایت شوکه شده. می‌پرسم نگران واکنش خانواده‌اش است؟ او باز هم فقط سرش را تکان می‌دهد که نه، و قطره‌های درشت اشک می‌ریزد روی گونه‌هایش. حرفهای من هیچ سودی برای آرام کردن او ندارد. آیا بعدها دخترچه‌ها در کتابهای تاریخ می‌خوانند که دخترانی را به جرم چاک روی زانوی شلوار بازداشت می‌کردند؟ چه کسی چنین جنونی را باور می‌کند؟ هنوز در حال گفتن حرفهای بیهوده به او هستم که بالاخره نام مرا صدا می‌زنند.

وارد اتاق خیلی کوچکی می‌شوم که در آن زن ماموری پشت میز نشسته. بدون اینکه به من نگاه کند فرمی می‌دهد که پر کنم و مشخصاتم را بنویسم. عکس پرینت شده‌ی جناب مستندساز را نشانم می‌دهد و از من می‌خواهد تایید کنم عکس خود من است. عکس عجیبی است. عکسی بسیار شلوغ. پر از عناصر مزاحم. عکس را درست لحظه‌ای گرفته که شالم را از کیفم بیرون کشیده‌ام. عکس را تمام قد گرفته است، میان انبوهی از ماشین‌ها، بین دو زن مامور ایستاده‌ام، تنها بخش کوچکی از نیم‌رخم پیدا است. «بله خودم هستم!» وسوسه‌ی مضحکی در سرم می‌چرخد که کاش می‌توانستم یک نسخه از این عکس را داشته باشم. وسوسه را به زحمت قورت می‌دهم. مامور زن از من می‌پرسد که آیا سابقه‌ی جراحی یا بیماری خاصی دارم یا نه. اگر بله، ذکر کنم و زیرش امضا کنم. عجب، بعد از قتل ژینا دستورالعمل‌های جدیدی اختراع کرده‌اند! نگران‌اند که ما روی دستشان بمیریم! در پایان از من می‌خواهد که تابلوی وایت‌بردی را که با دستخطی بد مشخصاتم را رویش نوشته در دست بگیرم، و با موبایل از روبه‌رو و از پهلو از من عکس می‌گیرد. سعی می‌کنم لبخندی عظیم بزنم که عرض صورتم را بپوشاند. شاید سال‌هاست در هیچ عکس خانوادگی یا دوستانه چنین لبخندی نزده‌ام. بعد می‌گویند بروم دوباره در راهرو منتظر باشم تا صدایم بزنند.

دیگر حوصله‌ام واقعاً سررفته است. دخترک آفتاب‌مهتاب‌نندیده هم‌چنان در سکوت به پهنای صورت اشک می‌ریزد. می‌روم روبه‌روی‌اش می‌ایستم و سعی می‌کنم با آرام‌ترین و در عین حال مستحکم‌ترین لحنی که بلدم با او حرف بزنم اما حتی به نظر خودم هم حرف‌هایم بی‌معنی است: «آخه چرا جلوی این‌ها گریه می‌کنی عزیزم؟ طوری نشده... نگران نباش، هیچ اتفاق نمی‌افته... این‌ها می‌خوان ضعف و بدبختی ما رو بینند. از دیدن گریه‌ی من و تو لذت می‌برن... ما که نباید بگذاریم از دیدن ضعف ما کیف کنند...» مامور زن دون‌پایه که ناگهان به خودش آمده،

می‌پرد به من: «خانم، برو عقب. به شما چه ربطی داره؟ شما حق نداری با متهم حرف بزنی! برو عقب بهت می‌گم!»

«عجب، حق ندارم حرف بزوم؟ قانون جدید تونه؟!»

«به شما ربطی نداره!» بعد رو به دختر که اشکش با شدت بیش‌تری سرازیر شده می‌گوید:

«دارم بهت می‌گم گریه نکن! دستور می‌دم بهت که گریه نکنی!»

خدایا... این مامورها چرا یکی از آن یکی رقت‌انگیزترند؟ نمی‌دانم بخندم یا ناراحت بشوم. پادشاهان فرم‌های شطرنجی دستور می‌دهند که گریه نکنید! محدوده‌ی قدرت این مامور دون‌پایه تا آن‌جاست که می‌تواند به دختری هم‌سن‌وسال خودش امر کند که گریه را متوقف کند و بعد زل بزند به چهره‌ی دختر که از تلاش برای کنترل گریه منقبض شده. مانده‌ام به دل‌داری بیهوده‌ی دخترک ادامه بدهم یا نه، که دوباره اسمم را صدا می‌زنند.

این بار به اتاقی وسیع با یک میز بزرگ در وسطش هدایت می‌کنند که دو مامور جوان — آن‌ها هم لباس شخصی بر تن دارند — در دو انتهایش نشسته‌اند. یکی پشت کامپیوتر نشسته و کارهای ثبت و انجام می‌دهد و دیگری پرونده‌ها را تکمیل می‌کند. کنار زنی هم‌سن و سال خودم روی صندلی می‌نشینم و چشم می‌دوزم به چند دختر که جلوتر از من در حال رسیدگی به کارهایشان هستند. سعی می‌کنم سر در بیاورم که مراحل کارشان چیست. ماموری که پرونده‌ها را تکمیل می‌کند بسیار مودبانه و متین با زن‌ها صحبت می‌کند. او امروز اولین نفری است که حس می‌کنم لحن دل‌سوزانه‌اش رنگ و بوی تصنع ندارد. ریزنقش است. دخترها اول پیش او می‌روند، فرم‌های مشخصات را با راهنمایی او پر می‌کنند، بعد با فرم می‌روند نزد ماموری که پشت کامپیوتر نشسته است. او مشخصات‌شان را برای هزارمین بار می‌گیرد و وارد کامپیوتر می‌کند. سپس برگه‌ای شامل چند سوال به آن‌ها می‌دهد که تکمیل و امضا کنند، و دوباره آن‌ها را نزد مامور ریزنقش می‌فرستد. ریزنقش هم دست‌آخر جمله‌ای مبنی بر این‌که «متعهد می‌شوم دیگر از این غلط‌ها نکنم» به آن‌ها دیکته می‌کند و پس از گرفتن امضا و اثر انگشت، مدرک شناسایی و گوشی‌شان را تحویل می‌دهد و با گفتن «برو، به سلامت» و «موفق باشی» آن‌ها را مرخص می‌کند.

هنوز نوبت من نشده که دو مامور دیگر وارد اتاق می‌شوند. برعکس

مامورانی که تا اینجا دیده‌ام این دو ° تیپ رایج لباس‌شخصی‌های حزب الهی را دارند. پیراهن مردانه‌ی یقه آخوندی روی شلوار گشاد پارچه‌ای، صندل مردانه و جوراب، مدل موی مذهبی و البته ریش نامرتب! یکی‌شان نگاهی غضب‌آلود به من می‌اندازد، می‌رود می‌نشیند پشت میز روبه‌روی جناب ریزنقش و به من می‌گوید بلند شوم و بایستم. می‌ایستم و زل می‌زنم توی چشم‌هاش. سر تا پایم را برانداز می‌کند و می‌گوید: «این چه وضع لباس پوشیدنه؟»

«لباس پوشیدن من چه ایرادی داره؟»

«چه ایرادی داره؟! با بلوز و شلوار اومدی بیرون خانم! مانتوت کو؟»

جوابی نمی‌دهم.

«ازدواج کردی؟»

«چه ربطی به موضوع داره؟!»

«می‌گم متاهلی یا مجرد؟»

«متاهل.»

«یعنی صبح که می‌ای بیرون شوهرت بهت نمی‌گه این چه وضع بیرون اومدن از خونه است؟»

«معلومه که نمی‌گه.»

«بنازم به غیرت شوهرت!»

«اتفاقا من هم می‌نازم به همسرم!»

چند ثانیه خیره نگاه می‌کند و با غیظ می‌گوید: «بیا اینجا.»

می‌روم و می‌ایستم کنارش. بدون اینکه سرش را از روی کاغذ بردارد، شروع می‌کند به پرسیدن و یادداشت کردن مشخصاتم: «نام؟... نام خانوادگی؟... شماره ملی؟... محل و تاریخ تولد؟... فرزند؟...»

«ماشالله و منیژه.»

انگار نشنیده است: «ماشالله چی؟!»

«و منیژه. اسم مادرمه.» نام مادرم را تا جایی که ممکن است شمرده و هجابندی شده تلفظ می‌کنم که شیرفهم بشود.

لابد پیش خودش فکر می‌کند اگر سرش را بلند کند و مثل میرغضبها چند لحظه‌ای زل بزند به من، خیلی ترسناک می‌شود: «چی می‌گی؟! می‌گم نام پدر!»

«نگفتین نام پدر. پرسیدین فرزند چه کسی هستم... من رو دو نفر به دنیا آورده‌ان. ماشالله و منیژه.»

«حالا تکلیفت معلوم میشه!... این برگه رو ببر اونجا پیش اون آقا.»

می‌روم سراغ مامور پشت کامپیوتر. دوباره از نو مشخصاتم را می‌پرسد! بعد برگه‌ی سوالات را جلویم می‌گذارد.

آدرس و محل زندگی، مدرک تحصیلی و... در میان چند سوال با ربط و بی‌ربط، این سوال از همه مسخره‌تر است: «قصد و هدف خود را از کشف حجاب و بی‌حجابی بنویسید.» چقدر ابلهانه! لابد انتظار دارند بنویسیم قصد و هدفمان تضعیف نظام اسلامی و مردسالاری است!

از مامور که سرش توی کامپیوتر است می‌پرسم: «الان من دقیقاً اینجا چی باید بنویسیم?!»

بدون این‌که نگاهم کند می‌گوید: «خب بنویس قصد و هدفت چیه دیگه!»

«من هیچ قصد و هدف خاصی از انتخاب پوشش‌ام ندارم.»

«همین رو بنویس!»

من هم با خط خوش می‌نویسم: اینجانب هیچ قصد و هدفی از نوع پوشش خود ندارم! و زیرش را امضا می‌کنم و انگشت می‌زنم. جوانک برگه را می‌گیرد و می‌گوید فعلاً روی صندلی آن گوشه‌ی اتاق بنشینم. مامور حزب‌اللهی در حال پرسیدن مشخصات آن زن دیگر است که با من وارد شده. نامش حنا نه است. باید کمی بیش از چهل سال سن داشته باشد. مردک به لباس او هم گیر می‌دهد و می‌گوید کوتاه است. زن هم با بی‌خیالی در حالی که ارتفاع کتاش را که تا زیر باسنش می‌رسد نشان می‌دهد می‌گوید: «لباس من کوتاهه؟ این کجاش کوتاهه آقا؟»

«مانتو نداری خانم. این که مانتو نیست! بگو برات مانتو بیارن که بذارم بری!»

«من تنها زندگی می‌کنم. کسی نیست برای من مانتو بیاره.»

مردک جواب نمی‌دهد. حنا نه چشم غره‌ای می‌رود و برمی‌گردد کنار من می‌نشیند. لبخندی به من می‌زند و سرش را تکان می‌دهد که: «چه گیری کردیم با این‌ها...»

بعد سرش را نزدیک گوشم می‌کند و زیر لب ادای مامور حزب‌اللهی را در می‌آورد: «شوهرت چرا صبح بهت نمی‌گه این چه وضعیه داری مری بیرون؟! نُج نُج نُج...»

از این‌که با وجود گرد خستگی کار روزانه که در صورتش هویدا است، طنز تلخش را به کار می‌گیرد تا حال و هوای هردومان را کمی عوض کند، شادی شکرینی توی سینه‌ام می‌جوشد. مردک حزب‌اللهی اما با شکر میانه‌ای ندارد! هم‌چنان که سرش روی برگه‌هاست دوباره تشر می‌زند: «تو هم زنگ بزنی بگو شوهرت برات مانتو بیاره. با این وضع نمی‌تونی بری.»

سعی می‌کنم هم‌چنان لحن خون‌سردم را حفظ کنم: «اولاً مثل این‌که یادتون رفته که تلفن‌ام رو خودتون گرفتین. ثانیاً همسر من الان پشت در پاسگاه منتظره. دو ساعت طول کشیده توی این ترافیک لعنتی بره خونه، دو ساعت هم طول کشیده دوباره این همه راه رو برگرده بیاد این‌جا. الان هم این وقت شب سه ساعت طول می‌کشه بره خونه، تا بخواد برگرده فردا صبح میشه! من بهش زنگ نمی‌زنم برام مانتو بیاره. لباسم هم هیچ ایرادی نداره...»

مردک حزب‌اللهی باز هم جواب نمی‌دهد. در همین حین که مامور ریزنقش می‌خواهد با ایما و اشاره حال‌ام می‌کند که با حزب‌اللهی یکه‌بدو نکنم، دختر آفتاب مهتاب‌نندیده با چشمان خیس از اشک وارد می‌شود. مامور زن جوان هم هم‌چنان در نقش دایه‌ی دروغین او را همراهی می‌کند. دخترک همان‌طور لرزان و مضطرب مراحل را طی می‌کند. به وضوح هویدا است که ریزنقش نمی‌تواند دل‌سوزی‌اش را پنهان کند و در حالی که با گفتن جملاتی سعی می‌کند او را آرام کند، خیلی سریع به کارهای پرونده‌ی او رسیدگی می‌کند. و هنوز چند دقیقه نگذشته که ریزنقش به دخترک می‌گوید متن تعهد کذایی را امضا کند و برود: «دیدی بی‌خود نگران بودی؟ الان مری خونه...» دختر در حال خروج از در است که ناگهان مردک حزب‌اللهی چشمش به شلوار او می‌افتد: «این چه وضعیه؟ کجا؟! با این وضعیت که نمی‌تونه بره! باید براش شلوار مناسب بیارن.»

سیل اشک از نو جاری می‌شود. ریزنقش به وضوح آچمز شده است. طوری وانمود می‌کند که قبلاً متوجه چاک شلوار دخترک نشده است. مشخص است که مردک حزب‌الهی درجه‌ی بالاتری دارد و روی حرفش نمی‌شود حرف زد. ریزنقش با دیدن دخترک که خشکاش زده می‌گوید: «ای بابا... حاج آقا، الان درستش می‌کنم. بیا این‌جا، بیا این‌جا...» و در زیر نگاه بهت‌زده‌ی ما با یک دستگاه منگنه شروع می‌کند به دوخت زدن زانوی شلوار دخترک. هیکل لرزان دختر روی زانوها پیش خم شده، با یک دست پارچه‌ی شلوارش را نگه داشته است تا برایش منگنه کنند و برای اولین بار صدای هق هق گریه‌اش را می‌شنود که با کلیک کلیک منگنه قاطی شده است. وقتی صدای حزب‌الهی دیگری که در گوشه‌ای از سالن روی صندلی لم داده در گوشم می‌پیچد که با تمسخر می‌گوید «آره... خوب منگنه‌پیچش کن بره!» سرم داغ می‌شود. مردک هرهر می‌خندد. دایه‌ی دروغین هم پخی می‌زند زیر خنده...

خودم هم از صدای بلندم متعجب می‌شوم: «یعنی الان واقعاً داری بهش می‌خندی؟ خجالت نمی‌کشین؟ دخترک داره این جور مثل ابر بهار گریه می‌کنه و شماها مسخره‌اش می‌کنید؟! ذره‌ای شرم و شرف ندارین؟» دایه خنده‌اش را قورت می‌دهد.

مردک صدایش را می‌اندازد توی سرش: «تو خفه شووو! به تو چه ربطی داره؟! تو چه کاره‌شی؟»

«خفه نمی‌شم. ربط داره. هم‌نوعم کنارم داره گریه می‌کنه، نمی‌تونم ساکت باشم.»

دو حزب‌الهی با هم دم می‌گیرند و من هم به نوبت جواب می‌دهم: پ

«هم‌نوع هم‌نوع! شما اگه نگران هم‌نوعات هستی این همه فقیر تو خیابون هست برو به اون‌ها کمک کن!»

«مطمئن باش به موقع اگه از دستم بربیاد به اون‌ها هم کمک می‌کنم. بیشتر از امثال شماها.»

«این‌جا که می‌رسن یادشون می‌آد دایه‌ی عزیزتر از مادر بشن.»

«چه ربطی به دایه عزیزتر از مادر داره؟ شما به اصطلاح پلیس مملکت، داری مسخره‌اش می‌کنی و کرکر می‌خندی. شرم هم نمی‌کنی. انتظار داری هیچی نگیم؟»

«ساکت باش خانم. ساکت باش... به شما ارتباطی نداره.»

دخترک را تماشا می‌کنم که از در بیرون می‌رود... ریزنقش دوباره با اشاره به من می‌گوید آرام باشم. چند دقیقه‌ای در سکوت می‌گذرد. بعد مسئول حزب‌اللهی صدایم می‌کند: «این‌هایی که می‌گم بنویس.»

او نشسته می‌خواند و من همان‌طور که ایستاده کنار او روی کاغذ خم شده‌ام می‌نویسم:

اینجا نب... به شماره ملی... فرزند... متعهد می‌شوم در تاریخ... به شعبه‌ی ... دادگاه کیفری تهران مراجعه نمایم...

دست از نوشتن برمی‌دارم. «از همه تعهد گرفتین و آزادشون کردین، چرا من یکی باید برم دادگاه؟»

«اول جمله رو تکمیل کن!»

«من اولین باره که دستگیر شده‌ام. طبق قانون خودتون، بار اول فقط باید تعهد بگیرین. در صورت تکرار می‌تونین بفرستین دادگاه...»

مردک گُر می‌گیرد: «قانون، قانون! کدوم قانون همچین چیزی گفته؟! همه برای من قانون‌دان شدن! شما مانتو هم نداری! می‌گم بنویس، امضا کن.»

«امضا نمی‌کنم... برای چی باید برم دادگاه...»

«به درک. نیازی نیست امضا کنی! کارت ملی‌ات پیش ما می‌مونه.»

دیگر گوش نمی‌دهم چه می‌گوید برمی‌گردم می‌نشینم سر جایم. غیر از من و حنا نه دیگر کسی در اتاق نیست. مردک حزب‌اللهی به حنا هم همان جملات را دیکته می‌کند و برای او هم دستور دادگاه می‌نویسد. مامور پشت کامپیوتر با عجله در حال جمع کردن کارهایش است. حس می‌کنم تمام اجزای بدنش مثل فنری فشرده شده بی‌صبرانه منتظر است از جایش بپرد. رو به حاضران می‌گوید: «آمار ثبت امروز من شد 106. فردا باید از 107 شروع کنید.» با همکاریانش دست می‌دهد، خوش و بش و خدا حافظی می‌کند و می‌دود بیرون. نمی‌دانم منظورش این است که امروز 106 نفر را به اتهام بی‌حجابی دستگیر کرده‌اند، یا جمع کل دستگیرشدگان این چند روز 106 نفر است. چه فرقی می‌کند... 106 کشمکش، 106 تحقیر، شاید 106 فریاد و ایستادگی تا به این‌جا طی شده است. 106 بار اعصاب‌مان را له و لورده کرده‌اند و 106 بار مستأصل‌شان کرده‌ایم. فردا شماره‌ی 107، زنی که هم‌نام یکی از ماست چراغ بعدی را روشن می‌کند.

ریزنقش من را صدا می‌کند. گوشام را پس می‌دهد. اما کارت ملیام را نمی‌دهد. آدرس دادگاه را از او می‌پرسم. می‌گوید خیلی سراسر است.

بیرون که می‌آیم ساعت حدود 10:30 شب است. من و حنا نه آخرین نفراتی هستیم که از در کوچک فلزی پا به بیرون می‌گذاریم. کوچه دیگر از هیاهو خالی است و غیر از رضا و دختر بی‌حجاب دیگری که درست روبه‌روی در پاسگاه زیر درختی با برگ‌های جوان بهاری چشم‌انتظار هستند کسی در کوچه نیست. حنا را بغل می‌کنم، در گوشش می‌گویم ما پیروز می‌شویم و مراقب خودش باشد. بعد رضا را بغل می‌کنم و هم‌زمان صدای حنا را می‌شنوم که به همراهش می‌گوید: «من شرمنده‌ی شما هستم. تو رو خدا من رو ببخش که انقدر معطل شدی.» با دختر جوان که موهایش دور گوش‌هایش ریخته سلام و احوال‌پرسی می‌کنم. چه لبخند شیرینی به لب دارد. حنا نه توضیح می‌دهد: «می‌دونین، من اصلاً این خانم رو نمی‌شناسم. وقتی ما رو جلوی پاسگاه پیاده کردن، گفتن که بدون حجاب نمی‌تونم وارد پاسگاه بشم. من هم شالی همراهم نداشتم که سر کنم. یک سرباز جلوی در به من گفت که از یکی از این خانم‌ها روسری بگیر. گفتم پدرآمرزیده، کسی روسری اضافه که با خودش نداره به من بده! گفت عیبی نداره، روسری یکی از همین‌ها رو ازشون بگیر! من هم که داشتم شاخ درمی‌آوردم گفتم خب اگه ایرادی نداره که کسی این‌جا جلوی پاسگاه کشف حجاب کنه، من رو ول کنن برم! گفت نه نمیشه تو رو دیگه دستگیر کردن! باورتون میشه؟! این خانم رهگذر هم لطف کرد شالش رو از سر خودش برداشت داد به من که برم تو! و خودش چند ساعت این‌جا برای من که یک غریبه هستم منتظر ایستاده که ببینه وضع من چی میشه... واقعا لطف کردی عزیزم... یک دنیا ممنون، نمی‌دونم چطور لطفات رو جبران کنم...» در ذهنم دختر جوان را می‌بینم که بی‌صدا زیر درختی که سایه‌ی سرخش در نور غروب کش می‌آید ایستاده و بدون حجاب و نهایی را که زنان را دستگیر کرده یکی پس از دیگری نظاره می‌کند... زندگی ما جایی میان همین کابوس و رویا می‌گذرد. جایی در میانه‌ی تاب خوردن میان دو کرانِ درد و خنده. حنا نه روسری را از سرش برمی‌دارد و پس می‌دهد به زن جوان، و در تاریکی کوچه، بی‌حجاب روانه‌ی خانه می‌شود.

از کوچه بیرون می‌آییم، در خیابان اصلی زندگی جریان دارد. کنار یک مغازه‌ی ساندویچ‌فروشی می‌ایستیم. شال را از سرم درمی‌آورم و دوباره می‌فرستمش به قعر کیف. و همان‌جا کنار پیاده‌رو روی نیمکتی

کوچک، همانطور که به ساندویچ‌هایمان گاز می‌زنیم، تند تند ماجراهای آن روز را موبه‌مو برای هم تعریف می‌کنیم. من از دختران توی ون تعریف می‌کنم و از مزدورها و استیصالشان، از اربابان منگنه، و رضا برایم از مادر و پدر سارینا می‌گویم که کرد هستند و سرایدار ساختمانی در تهران. از پدر و مادری که دم غروب وقتی دخترشان به تماس مادر جواب نداده شستشان خبردار می‌شود که دوباره دخترشان را گرفته‌اند، و راه افتاده‌اند توی خیابان‌های تهران. در مسیر هر روزهی سارینا از پلیس‌ها و مامورها سراغ او را گرفته‌اند و مطمئن شده‌اند که دختری با مشخصات او را سوار ون گشت ارشاد کرده‌اند. پرسوجو کرده‌اند که این ون‌ها دخترها را کجا می‌برند و پس از سر زدن به یکی دو پاسگاه سرانجام او را پیدا کرده‌اند. درست همان مسیری که رضا برای پیدا کردن من طی کرده است! رضا از پدر سارینا برایم می‌گوید که بی‌اندازه نگران بوده، و از مادر استوار و شوخ‌طبعش که از رضا خواهش کرده کمی با پدر حرف بزند که این‌قدر مضطرب نباشد: «طوری نشده که!» و از برق چشم‌های مادر سارینا وقتی رضا به او گفته باید به دخترش افتخار کند. از حرف‌های پدر سارینا که برایش توضیح داده: «من کی باشم که به دخترم بگم چی بپوشه. تازه اصلا مگه زورم میرسه!» و از سارینا می‌گویم که به گفتهی پدر و مادرش از وقتی ژینا را کشته‌اند یک روز هم روسری سر نکرده و مدام در جواب نگرانی‌های آنها می‌گوید: مگر خون من از خون ژینا رنگین‌تر است؟

تهران - تابستان 1403

برگرفته از سایت نقد: [/https://naghd.com](https://naghd.com)

ایران - کارزار خشن برای

تحمیل قوانین حجاب اجباری از طریق نظارت و توقیف فلهای خودروها



بیانیه مطبوعاتی عفو بین الملل

۱۶ اسفند ۱۴۰۲ - ۶ مارس ۲۰۲۴

در آستانه روز جهانی زن، عفو بین الملل با انتشار یک بیانیه اعلام کرد مقامات جمهوری اسلامی برای اعمال قوانین سرکوبگرانه حجاب اجباری از طریق نظارت گسترده بر زنان و کودکان دختر در مکانهای

عمومی و ایستهای گسترده پلیس که زنان راننده را هدف گرفته، کارزار گسترده‌ای به راه انداخته‌اند. خودروهای ده‌ها هزار زن در ایران به دلیل سرپیچی از قوانین حجاب اجباری به‌طور خودسرانه مصادره شده‌اند. برخی دیگر تحت پیگرد قانونی قرار گرفته و به شلاق یا حبس محکوم شده‌اند یا با مجازات‌های دیگری مانند جریمه نقدی یا اجبار به شرکت در کلاسهای «ارشاد اخلاقی» مواجه شده‌اند.

شهادت‌های 46 نفر - شامل ۴۱ زن، از جمله یک زن ترنس، یک دختر و چهار مرد - که عفو بین الملل در فوریه ۲۰۲۴ اخذ و جمع‌آوری کرده است همراه با بررسی اسناد رسمی از جمله احکام دادگاه‌ها و



قرارهای دادستانی، نشان می‌دهد که تعداد زیادی از ارگان‌های حکومتی در آزار و تعقیب زنان و کودکان دختر به دلیل صرف استفاده آنان از حقوقشان برای خودمختاری بدنی و آزادی بیان و عقیده دست دارند. این سازمان گزیده‌ایی از شهادت‌های ۲۰ نفر را [منتشر کرده](#) تا نمایی از واقعیت ترسناکی به دست بدهد که زنان و کودکان دختر در ایران روزانه با آن مواجه می‌شوند.

به گفته دیانا الطحاوی، معاون دفتر خاورمیانه و شمال آفریقا در عفو بین‌الملل: «مقامات جمهوری اسلامی ایران در تلاشی شوم برای در هم شکستن اراده مقاومت در برابر حجاب اجباری در پی خیزش «زن، زندگی، آزادی»، زنان و کودکان دختر را با قرار دادن تحت نظارت‌های امنیتی و اقدامات پلیسی به وحشت می‌اندازند، زندگی روزمره آنها را مختل کرده و فشارهای روانی شدیدی به آنها وارد می‌کنند. روش‌های خشن آنها از توقف رانندگان زن در خیابان‌ها و مصادره فله‌ای خودرو آنها تا تحمیل مجازات غیرانسانی شلاق و احکام زندان را شامل می‌شود.»

او افزود: «تشدید آزار و تعقیب زنان و کودکان دختر تنها چند هفته قبل از رأی‌گیری شورای حقوق بشر سازمان ملل در مورد تمدید ماموریت هیأت حقیقت‌یاب برای انجام تحقیق در مورد نقض حقوق بشر به ویژه علیه زنان و کودکان از زمان جان‌باختن مهسا/ژینا امینی در بازداشت، صورت می‌گیرد. کشورهای عضو شورای حقوق بشر سازمان ملل باید با بحران مصونیت آمران و عاملان حملات به زنان و کودکان دختر از مجازات مقابله کنند و اطمینان حاصل کنند که یک سازوکار مستقل بین‌المللی با نگاه به پیگیری روندهای قانونی در آینده، به جمع‌آوری، حفظ و تجزیه و تحلیل شواهد ادامه می‌دهد.»

مجریان قوانین تحقیرآمیز حجاب اجباری عبارتند از: پلیس امنیت اخلاقی، پلیس راهنمایی و رانندگی، دادسراها، دادگاه‌ها، وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران و همچنین نیروی شبه نظامی بسیجی و سایر عوامل لباس شخصی.

آزار و تعقیب به دلیل نداشتن حجاب در خودرو

[اظهارات رسمی](#) حاکی از آن است که از آوریل ۲۰۲۳، پلیس امنیت اخلاقی جمهوری اسلامی ایران دستور توقیف خودسرانه صدها هزار خودرو را صادر کرده که راننده‌ها یا سرنشینان آنها زنان یا دختران با دستکم ۹ سال سن بوده‌اند که بی‌حجاب بوده یا حجاب

«نامناسب» داشته‌اند. بر اساس شهادت‌ها، این دستورات مبتنی بر تساوی و ضبط شده‌ی دوربین‌های مداربسته یا گزارش‌های ماموران لباس شخصی در حال گشت‌زنی در خیابان‌ها و استفاده از یک اپلیکیشن پلیس به نام ناظر برای گزارش پلاک خودروهای دارای رانندگان یا سرنشینان زن و دختر بدون حجاب اجباری صادر شده است.

زنان مورد هدف و بستگان آنها پیامک‌ها و تماس‌های تلفنی تهدیدآمیزی دریافت کرده‌اند که به آنها دستور داده خود را به پلیس امنیت اخلاقی معرفی کنند و خودروهای خود را به عنوان مجازات سرپیچی از حجاب اجباری تحویل دهند. عفو بین‌الملل اسکرین‌شات‌های ۶۰ پیامک از این دست را که طی سال گذشته برای ۲۲ زن و مرد صادر شده بود، بررسی کرد.

در ماه‌های اخیر، مقامات همچنین تعقیب و ایست بدون دلیل خودروها را انجام داده و زنان راننده را در مسیرهای پرتردد هدف قرار داده‌اند. ماموران پلیس، رانندگان زن را متوقف کرده و از پلاک آنها استعلام گرفته و در صورت وجود گزارش و دستور توقیف علیه خودرو، آنها را مجبور می‌کنند به کلانتری بروند و خودروهایشان را توقیف می‌کنند. جرثقیل‌ها برای توقیف و انتقال خودروهای زنانی که از همراهی با ماموران سر باز می‌زنند وارد کار می‌شوند.

عفو بین‌الملل با ۱۱ زن صحبت کرد که تعقیب و گریزهای ترسناک و ایست و توقیف ناگهانی خودروهایشان را در حین انجام فعالیت‌های عادی روزمره خود مانند رفت و آمد به محل کار، قرارهای پزشکی یا در مسیر مدرسه فرزندان‌شان توصیف کردند. آنها تاکید کردند پلیس هیچ توجهی به ایمنی آنها نداشته و در برخی موارد زنان در بزرگراه‌های شلوغ یا در شهرهایی دور از محل زندگی‌شان، سرگردان مانده‌اند.

زنها و مردها شهادت داده‌اند که روند بازپس‌گیری خودروها از پلیس امنیت اخلاقی شامل صف‌های طولانی و رفتار تحقیرآمیز مسئولان از جمله توهین‌های جنسیتی و تذکرهای آزاردهنده در مورد ظاهر زنان و کودکان دختر است، دخترانی که بین آنها دختر بچه ۹ ساله هم بود. زنان و کودکان دختر همچنین با دستورات تحقیرآمیز برای پوشاندن موهایشان و تهدید به شلاق، حبس و ممنوع‌الخروجی مواجه شده‌اند.

در بسیاری از موارد، مقامات ارشد پلیس امنیت اخلاقی، پس از پرداخت هزینه‌های سلیقه‌ای انتقال خودرو با جرثقیل و پارکینگ و

اخذ تعهد کتبی مبنی بر رعایت حجاب اجباری از زنان و کودکان دختر و/یا بستگان مرد آنها، دستور ترخیص خودرو را پس از ۱۵ تا ۳۰ روز صادر می کنند.

در موارد دیگر، پلیس امنیت اخلاقی، زنان و کودکان دختر را با اشاره به گزارش‌های پی در پی مبنی بر عدم رعایت حجاب اجباری در وسایل نقلیه آنها، به مقامات دادسرا معرفی می‌کند و آزادی خودروهایشان را مشروط به دستور دادستانی می‌کند.

بدرفتاری و محرومیت از دسترسی به اماکن و خدمات عمومی

زنان همچنین به عفو بین‌الملل [توضیح دادند](#) چگونه دسترسی آنها به حمل‌ونقل عمومی، فرودگاه‌ها و خدمات بانکی به طور مرتب ممنوع و مشروط به رعایت حجاب اجباری شده است. زنان توضیح دادند که چگونه کارکنان دولتی، به ویژه در فرودگاه‌ها، از ورود زنان و دختران کلاه‌پوش به اماکن دولتی جلوگیری کرده‌اند و بلندی و چسبان بودن آستین، شلوار و مانتوهای آنها را مورد بررسی قرار داده‌اند.

زنان همچنین توضیح دادند که چنین برخوردهایی معمولاً با توهین کلامی از جمله توهین‌های جنسیتی و تهدید به پیگرد قضایی همراه است. یک زن همچنین به سازمان عفو بین‌الملل گفت که در پاییز سال ۱۴۰۲ یک مامور در ایستگاه متروی تهران با مشت به سینه یکی از بستگان ۲۱ ساله‌اش کوبیده است.

دختر ۱۷ ساله‌ای به عفو بین‌الملل گفت که مدیر مدرسه‌اش پس از دیدن بی‌حجابی او در تصاویر دوربین مداربسته‌ی یکی از کلاس‌های درس، او را به طور موقت از مدرسه محروم کرد و تهدید کرد در صورت برداشتن دوباره روسری، او را به سازمان اطلاعات سپاه پاسداران گزارش می‌کند.

محاومه و مجازات نا عادلانه

عفو بین‌الملل از پرونده ۱۵ زن و یک دختر ۱۶ ساله در ۷ استان ایران مطلع شده است که صرفاً به دلیل بی‌حجابی یا حجاب «نامناسب» هنگام حضور در وسایل نقلیه خود؛ در مکان‌های عمومی مانند مراکز خرید، تئاتر، فرودگاه یا مترو؛ یا در تصاویر منتشر شده در حساب‌های رسانه‌های اجتماعی‌شان، تحت پیگرد قضایی قرار گرفته‌اند.

به سختی می‌توان میزان گستردگی چنین پیگردهای قضایی را مشخص کرد، زیرا مقامات از انتشار آمار مربوطه خودداری می‌کنند. اما [اظهارات](#) محمدرضا میرحیدری، فرمانده انتظامی استان قم در ژانویه ۲۰۲۴ درباره ۱۹۸۶ پرونده قضایی در ارتباط با حجاب اجباری تنها در آن استان از آغاز سال ۱۴۰۲، حاکی از آن است که این گونه موارد به طور گسترده گزارش نشده است. یک زن به عفو بین‌الملل گفت که یک قاضی به انبوهی از ۳۰ یا ۴۰ پرونده روی میزش اشاره کرد و گفته همه آنها مربوط به حجاب اجباری است. چند زن دیگر گفتند که مقامات دادستانی و پلیس از سنگینی کارشان به دلیل شمار بالای موارد مقاومت زنان در برابر حجاب اجباری شکایت داشتند.

عفو بین‌الملل پرونده‌های چهار زن را مستندسازی کرده است که به دستور دادستانی باید به اجبار در یک تا پنج کلاس «اخلاق» شرکت کرده و از هرگونه عمل «مجرمانه» تا یک سال خودداری کنند تا پرونده کیفری علیه آنها بسته شود. یکی از زنان گفت که چگونه مقام دادستانی که این کلاسها را اداره می‌کند، ۴۰ زن شرکت کننده در کلاس را به دلیل آمار بالای طلاق مقصر دانسته و آنها را به دلیل «لخت» ظاهر شدن سرزنش کرده است.

این سازمان پرونده سه زن دیگر را هم که به جزای نقدی محکوم شده بودند مستندسازی کرده است.

به زن دیگری دستور داده شد که تعهدنامه بنویسد و تهدید به جریمه شده است.

عفو بین‌الملل گزارشی از وزارت اطلاعات را بررسی کرد که در آن دستور داده شده بود فعالیت‌های آنلاین یک هنرمند زن که برای پست‌های اینستاگرامش هدف قرار گرفته بود، به صورت مستمر تحت نظر قرار گیرد.

تا زمان انتشار این گزارش، دادرسی علیه شش تن از زنانی که عفو بین‌الملل پرونده آنها را مستندسازی کرده است، ادامه داشت.

مقامات دادستانی و قضات علاوه بر مجازات‌های صادر شده، اکثر زنان و کودکان دختر را به شلاق و زندان تهدید کرده‌اند، و در همان حال یکی از زنان به مرگ و دیگری به خشونت جنسی هم تهدید شده‌اند. پدر یک دختر ۱۶ ساله به عفو بین‌الملل گفت که در جریان محاکمه او، قاضی دادگاه اطفال و نوجوانان با تحکم از او پرسید که چرا

حجاب اجباری را رعایت نمی‌کند و او را به شلاق و زندان تهدید کرد. این دختر در نهایت تبرئه شد اما مجبور شد در پلیس امنیت اخلاقی یک تعهدنامه امضا کند.

در دی ماه ۱۴۰۲، مقامات [حکم ۷۴ ضربه شلاق رویا حشمتی](#) را به دلیل بی‌حجابی در انظار عمومی اجرا کردند. او در شهادتی که در حساب رسانه‌های اجتماعی خود منتشر کرد، شلاق‌خوردنش به دست یک مسئول مرد را در حضور قاضی در محلی که او آن را «اتاق شکنجه قرون وسطایی» توصیف کرد، روایت کرد.

پیشزمینه

[لایحه‌ای](#) با هدف تشدید و به قانون تبدیل کردن همه مقامات به زنان و دختران به دلیل سرپیچی از حجاب اجباری، در مجلس ایران در شرف تصویب است. در بهمن ماه ۱۴۰۲، ابراهیم رئیسی، رئیس جمهور رسماً [هزینه‌های مالی](#) قابل توجه اجرای لایحه پیشنهادی را پذیرفت و راه را برای تصویب این قانون در شورای نگهبان هموار کرد.

منبع خبری : برگرفته از سایت عفو بین الملل به فارسی

[/https://fa.amnesty.org](https://fa.amnesty.org)

**قوانین غیرانسانی و ارتجاعی
پوشش اجباری را محکوم میکنیم!**



بیانیه جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران

با یورش تازه به معلمان، کارگران، زنان و کنشگران مدنی و در پی آن دستگیری و به زندان انداختن فعالان سیاسی، باردیگر حکومت اسلامی ایران چهره مرتجع و مستبد خود را نشان داده است. هجوم وحشیانه حکومت که از اردیبهشت ۱۴۰۱ و درکوشش برای عدم شکلگیری تجمعات وسیع به مناسبت روز کارگر و معلم آغاز شده بود، همچنان ادامه دارد. موج وسیعی از فعالان مدنی دستگیر شده اند و همچنان در زندان های حکومت استبدادی اسلامی بسر میبرند.

حرکت های گسترده اعتراضی معلمان که در سال گذشته بطور پایدار و مستمر صورت گرفته و موفق به اجتماعات وسیع در سرتاسر شهرهای ایران شده بود، ترس و وحشت حکومت را در پی داشت که با دستگیری کنشگران و سرکوب اعتراضات به عیان نشان داده شد. در چنین روزهایی، زنان، به مانند چهار دهه

گذشته مجدداً و مداوم مورد هجوم و سرکوب حکومت قرار گرفته اند. اگرچه رژیم اسلامی بیش از چهل سال سعی کرده است با هجوم های پی در پی و دستگیری زنان، آنان را وادار به تبعیت از قوانین ارتجاعی کند، اما تاکنون در این امر موفق نشده است.

از آغاز به قدرت رسیدن حکومت اسلامی و اولین محدودیت ها برای زنان، شاهد حضور وسیع و گسترده زنان بعنوان اعتراض و پاسخ در برابر چنین قوانین ارتجاعی و واپس گرا بوده ایم. در تمامی سال های طول عمر حکومت اقتدارگرای اسلامی، هر روز و به هر شکل شاهد مقاومت و ایستادگی زنان بوده ایم و اگرچه با هزینه های سنگینی مانند ضرب و شتم، دستگیری، شلاق و زندان روبرو شده اند، اینبار صدای اعتراض خود را باز هم بیشتر کرده اند و تنفر خود را در برابر سیاست های ارتجاعی حکومت نشان میدهند

بی شک موج تازه سرکوب، نشان از ترس و وحشتی است که حکومت از وضعیت موجود دارد و برای کنترل و قدرت نمایی دست به هرکاری خواهد زد. در این میان اگرچه اعتراضات زنان در مقاطعی حکومت را مجبور به عقب نشینی کرده است، اما باید اذعان داشت، جنبش زنان، مانند دیگر بخش های جامعه، کارگران، معلمان، دانشجویان، بازنشستگان، به منظور رساندن صدای خود، تنها در گرو سازماندهی و ایجاد تشکل های مستقل میباشد.

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران هرگونه فشار و سرکوب و نیز در پی آن قوانین غیرانسانی و ارتجاعی پوشش اجباری را محکوم میکند و تاکید دارد تضمین حقوق شهروندی و آزادی های فردی، تنها در جامعه ای دموکرات، مستقل و لائیک تحقق پذیر است. ۱

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران

13 اوت 2022 - 22 مرداد 1401



جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران

شکست طرح «حجاب و عفاف» در ایران



نگرانی امام جمعه‌ها

از شکست طرح «حجاب و عفاف» و فروپاشی حکومت‌شان!
بهرام رحمانی

در حالی که بحران‌های عدیده‌ای از بحران اقتصادی و سیاسی و دیپلماتیک تا بحران اپیدمی کرونا جامعه ایران را فراگرفته است و اکثریت مردم ایران نگران تامین نیازهای اولیه زندگی و سلامتی خود هستند، بازهم مقامات و نهادهای مختلف حکومت اسلامی در کنار تشدید و سانسور و



اختناق، شکنجه و اعدام، تهدید و ترور، باز هم خواهان سرکوب شدیدتر زنان شده‌اند.

به یاد داریم که اولین فتوای جنایت‌کارانه خمینی بنیان‌گذار حکومت جهل و جنایت و ترور و تبه‌کار اسلامی علیه زنان آزاده صادر شد. از آن تاریخ تاکنون زنان به مثابه نصف شهروندان جامعه هم سرکوب سیستماتیک شده و هم از حقوق ابتدایی خود محروم شده‌اند. اما با این وجود آن‌ها هرگز از مبارزه بر حق و عادلانه و برابری‌طلبانه خود دست برنداشته و مرعوب فضای رعب و وحشت زن‌ستیز و آزادی‌ستیز حکومت اسلامی نشده‌اند.

به همین دلیل سران و مقامات حکومت اسلامی از هر فرصتی استفاده کرده و زنان را تهدید می‌کنند. اکنون نیز نخست امام جمعه اصفهان و سپس امام جمعه بجنورد در خراسان شمالی بار دیگر زنان را تهدید کرده‌اند. امام جمعه اصفهان همان آخوند تبه‌کار است که با سخنان خود سبب اسیدپاشی‌ها به صورت زنان اصفهان شد.

با نگاهی گذرا به سیاست‌های زن‌ستیز حکومت اسلامی به سادگی به این نتیجه می‌رسیم که زن‌ستیزی در ایران تنها به چند امام جمعه مرتجع محدود نبوده و کلیه دم و دستگاه حکومت اسلامی ایران و مهم‌تر از همه ایدئولوژی مذهبی آن زن‌ستیز و آزادی‌ستیز و مردسالار است.



امام جمعه اصفهان در دیدار با جانشین معاونت اطلاعات و امنیت ستاد کل نیروهای مسلح و فرمانده نیروی انتظامی اصفهان خواستار ناامن کردن محیط برای افراد بی‌حجاب شد.

یوسف طباطبایی‌نژاد با ادعای این که افراد بی‌اعتقاد به حجاب متجاوز به حقوق مردم هستند، برخورد با آنان را اجرای حکم خداوند

دانست.

نماینده خامنه‌ای در اصفهان در ادامه اظهار داشت: «باید فضای جامعه را برای این عده که تعداد آنها هم کم است ناامن کرد و نباید اجازه داد به راحتی بیایند و در خیابان‌ها و پارک‌ها هنجارشکنی کنند.»

او در ادامه با اشاره به بازتاب بین‌المللی رفتارهای ضد انسانی حکومت ایران افزود که دولت‌های غربی حق دخالت در امور داخلی ما را ندارند. او در ادامه، اجرای قانون حجاب اجباری را یک قانون داخلی دانست و گفت که آنها به قانون خودشان باید عمل کنند و ما هم به قانون خودمان عمل می‌کنیم.

او آخوند مرتجع در ادامه نیز خواستار تشکیل دادگاه‌های ویژه برای برخورد با آن چه «ناهنجاری‌های اخلاقی» نامید شد. انگار تاکنون چنین دادگاه‌هایی برپا نبوده است.

سخنان اخیر طباطبایی‌نژاد در حالی مطرح می‌شود که پرونده اسیدپاشی در اصفهان همچنان باز است.

بسیاری سخنان پیشین او را مجوزی برای نیروهای حزب‌اللهی در برخورد خشن با زنان بی‌اعتقاد به حجاب می‌دانند. امام جمعه اصفهان در سال ۹۳ و در خطبه‌های نماز جمعه گفته بود: «مسئله حجاب دیگر از حد تذکر گذشته است و برای مقابله با بدحجابی، باید چوب تر را بالا برد و از نیروی قهریه استفاده کرد.»

بلافاصله پس از این سخنان، پیامک‌هایی در شهر اصفهان برای شهروندان این شهر با این مضمون ارسال شد: «روی صورت بدحجابان اسید پاشیده می‌شود.»

اندکی بعد، بر روی صورت برخی از زنان که به گفته سران و مقامات حکومت اسلامی «حجاب اسلامی» را رعایت نکرده بودند، توسط افرادی ناشناس به صورت‌شان اسید پاشیده شد که باعث آسیب شدید به صورت زنان شد.

این جنایت با واکنش شدید افکار عمومی مواجه شد و بسیاری خواستار دستگیری و محاکمه عوامل این حملات خشونت‌بار شدند. اما تا امروز هنوز هیچ‌کس را به‌عنوان متهم دستگیر و محاکمه نکرده‌اند و کسی هم انتظار چنین اقدامی را از حکومت اسلامی ندارد.

اما مامورین امنیتی و انتظامی و سپاه آدم‌کش کوچک‌ترین اعتراض خیابانی علیه حکومت را به شکل وحشیانه‌ای سرکوب می‌کنند و معترضان را به سرعت شناسایی کرده و به دادگاه‌های مرگ می‌سپارند. اما پلیس اصفهان اظهار کرده که نتوانسته سرنخی در مورد اسیدپاشی پیدا کند.

مهم‌تر از همه مایعی که بر صورت زنان پاشیده شده بود، در تمام موارد شبیه هم بوده است و این نشان می‌دهد که یک هدف معین و سیستماتیک در جریان بوده است.

در همین حال اگرچه در فضای مجازی و در افکار عمومی، این حملات را مشابه رفتارهای افراد حزب‌اللهی در دهه ۶۰ و ۷۰ دانسته و آن را به نیروهای امر به معروف و نهی از منکر و «شلیک به اختیار» نسبت داده‌اند.

در پی این ماجرا، برخی از مردم اصفهان و تهران که در اعتراض به اسیدپاشی دست به تجمع زدند، با سرکوب و دستگیری مواجه شدند. محمدرضا باهنر، نایب رییس وقت مجلس شورای اسلامی در مصاحبه‌ای در همان زمان، انتساب اسیدپاشی به عاملان اجرای «امر به معروف و نهی از منکر» را مستوجب برخورد قضایی دانسته بود.

پس از امام جمعه اصفهان، نماینده خامنه‌ای در خراسان شمالی هم از نیروی انتظامی خواست زندگی «بدحجابان» را ناامن کند. این درخواست‌ها و توصیه‌ها با واکنش‌های انتقادی زیادی روبه‌رو شده است.

امام جمعه بجنورد و نماینده ولی فقیه در خراسان شمالی، «بدحجابی» را یک ویروس خطرناک خواند و از نیروی انتظامی خواست زندگی کسانی که پوشش مورد نظر حکومت را رعایت نمی‌کنند ناامن کند.

به گزارش خبرگزاری حکومتی تسنیم، ابوالقاسم یعقوبی در خطبه‌های نماز جمعه ۱۱ مهرماه گفت: «مبادا ویروس کرونا ما را از سایر ویروس‌ها غافل کند. نیروهای انتظامی زندگی بدحجابان را ناامن کنند چرا که آن‌ها در صدد این هستند که جامعه دینی ما را ناامن کنند.»

امیر ناظمی، معاون وزیر ارتباطات و رییس سازمان فناوری اطلاعات حکومت اسلامی ایران با انتشار تصویر یکی از قربانیان اسیدپاشی، در پیامی از امام جمعه اصفهان خواست به صراحت اعلام کند منظور از ناامن کردن فضا شامل حمله فیزیکی و اسیدپاشی هم می‌شود؟

مصطفی فقیهی، روزنامه‌نگار و صاحب امتیاز سایت انتخاب با اشاره به تشابه سخنان دو امام جمعه اصفهان و بجنورد این پرسش را مطرح کرده که «آیا نوعی هماهنگی در میان است؟»

از آنجا که خطوط و رئوس کلی خطبه‌های نماز جمعه در شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه تنظیم می‌شود احتمال وجود این هماهنگی منتفی نیست. از طرف دیگر سخنان امام جمعه اصفهان مربوط به خطبه نماز جمعه نبوده و احتمال می‌رود تشابه اظهارات او با امام جمعه بجنورد به علت نزدیکی دیدگاه‌های این دو در مورد برخورد با کسانی است که به گفته آنها «بدحجاب» هستند.

با افزایش اعتراضها دفتر نماینده ولی فقیه در اصفهان با انتشار بیانیهای مدعی شد برخی رسانه‌ها با تقطیع سخنان امام جمعه تلاش کرده‌اند با «القای مطالب خودساخته، افکار عمومی را از موضوعات و مشکلات اصلی کشور» منحرف کنند.

این بیانیه ادعا می‌کند سخنان یوسف طباطبایی‌نژاد خطاب به فرمانده نیروی انتظامی استان با توجه به «گزارشات امنیتی مرتبط با گروه‌های معاند و موارد عدم التزام اخلاقی و شکایات متعدد نسبت به تجاوز به حقوق شهروندی؛ و به موردی ویژه در رفتار برخی از گروه‌های سازمان یافته و هنجار شکن در اصفهان» بیان شده است.

با وجود این ادعاها، نماینده خامنه‌ای در اصفهان در تشویق برخورد قهری با زنان و دختران سابقه‌دار است. او تیرماه پارسال گفته بود: «دشمن قصد عفاف‌زدایی دارد و می‌خواهد حیا را در خانواده‌ها از بین ببرد چرا که کلید انحطاط ایران اسلامی را عفاف‌زدایی و نابودی خانواده‌ها میدانند.»

امام جمعه اصفهان با این استدلال خواستار برخورد جدی ماموران امنیتی و انتظامی با «بی‌حجابی در خودروها» شد و افزود: «هر کس ماشین را حریم خصوصی می‌داند غلط کرده است.»

نماینده خامنه‌ای دو سال پیش از آن نیز در یک اظهارنظر به غایت مضحک علت خشک شدن زاینده رود را عکس‌گرفتن زنان «بدحجاب» کنار آن عنوان کرده و چند سال قبل‌تر هم گفته بود اکنون زمان آن رسیده که «چوب‌تر را برای مقابله با بدحجابی» بالا ببرند.

لازم به یادآوری است که روز چهارشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۹۰ - ۹ ژوئن ۲۰۱۱ تعدادی از رسانه‌های ایران از حمله گروهی متجاوز به یک

میهمانی خانوادگی در حوالی خمینی‌شهر خبر داده و از بستن دست و پای مردان حاضر در میهمانی و تعرض جنسی به زنان نوشتند.

به گزارش رسانه‌ها، میهمانی خصوصی یادشده در روزهای نخست خرداد با شرکت ۱۴ میهمان در باغی خارج از شهر برگزار شده و گروه ۱۲ نفره‌ای از «اراذل و اوباش» که در همان حوالی مشغول باده‌گساری بوده‌اند، از دیوار محل جشن بالا رفته و پس از ربودن میهمانان زن، به آن‌ها تجاوز کرده‌اند. طبق اخبار، یکی از زنان قربانی باردار بوده است.

انتشار دهان‌به‌دهان خبر این حادثه در خمینی‌شهر، به تجمع خودجوش مردم این شهرستان در برابر دادگستری منجر شد. آن‌ها خواستار پیگیری قضایی این ماجرا و دستگیری و مجازات عاملان این تجاوز بودند. به نوشته سایت «فرارو» قشرهای مختلفی از مردم اعم از کارگر، کسبه، زنان، جوانان و فعالان سیاسی مذهبی شهر در این جمع حضور داشتند. دادستان خمینی‌شهر با اعلام شناسایی ۱۲ متهم این جنایت و دستگیری ۴ تن از آنان، به مردم وعده داد که عوامل این واقعه به اشد مجازات برسند.

اما سرهنگ حسین‌زاده، رییس آگاهی اصفهان، در تازه‌ترین موضع‌گیری به خبرگزاری ایسنا گفته که «اگر در این حادثه خانم‌ها حداقل حجاب را در باغ رعایت کرده بودند، شاید مورد آزار و اذیت قرار نمی‌گرفتند.»

رییس اداره آگاهی استان اصفهان پیش‌تر نیز گفته بود که مقصر اصلی واقعه، افراد مورد تعرض هستند.

سرهنگ حسین‌زاده در گفت‌وگو با ایسنا یادآوری کرده که اگر موازین اخلاقی توسط میهمانان رعایت می‌شد، اراذل و اوباشی که هفت نفرشان سابقه‌دار هستند و در باغ مجاور مشغول شرب خمر بودند، وارد این باغ نمی‌شدند و چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

این در حالی است که مردم خمینی‌شهر، به جدی‌نگرفتن ماجرا توسط پلیس در زمان وقوع و تاخیر ۴۵ دقیقه‌ای نیروی انتظامی در پاسخ به استمداد تلفنی یکی از زنان قربانی، اعتراض کرده و خواستار رسیدگی به اهمال ماموران پلیس شده بودند.

امام جمعه خمینی‌شهر نیز از رفتار و پوشش قربانیان این تجاوز گروهی انتقاد کرده و گفته که از میان این ۱۴ نفر که برای پارتی به شهر ما آمده بودند، تنها دو نفر خانواده بوده‌اند. به تاکید

موسی سالمی، «آنها که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، آدم‌های علیه‌السلامی نبوده‌اند و با شرابخواری و رقاصی یک عده دیگر را تحریک کرده‌اند که باید در جای خودش به این جرایم هم رسیدگی شود.»

نوربخش بخشدار خمینی شهر در گفت‌وگو با «فردا» به بیان جزئیات تجاوز اراذل به یک خانواده پرداخت و گفت: ۲۰ زن و ۸ مرد در باغی در خمینی شهر مشغول رقص و پایکوبی بودند که متأسفانه ضمن استفاده از مشروبات الکلی، حالت غیرطبیعی و عریانی هم داشته‌اند.

او ادامه داد: در باغ کناری نیز دو جوان حضور داشتند که به محض شنیدن صدای این خانواده، با ۱۲ تن از دوستان خود تماس گرفته و ۱۴ نفر به صورت همزمان به باغ آنها هجوم برده و مردان را با سلاح سرد در اتاقی زندانی می‌کنند.

نوربخش یادآور شد که این ۱۴ نفر غالباً افراد سابقه‌دار بوده و در حین حمله به این باغ صورتهای خود را پوشانده بودند.



تجمع مردم در مقابل دادگستری خمینی‌شهر در اعتراض به جنایت
اصغراباد

با بالاگرفتن اعتراض‌های مردم، به‌خصوص به عدم اطلاع‌رسانی در مورد حادثه، غلامرضا انصاری رییس دادگستری استان اصفهان روز چهارشنبه ۱۸ خرداد خطاب به رسانه‌ها این مسئله را این چنین توجیه کرد: «سکوت و عدم اطلاع‌رسانی در خصوص متهمان صرفاً به‌منظور رعایت اصول قضایی برای دستگیری متهمان بوده است و ضروری بود تا بدون هرگونه

جار و جنجال، پلیس بتواند محل‌های تردد و اختفاء این جنایت‌کاران را شناسایی و آنها را دستگیر کند.»

گشت ارشاد وارد متروها شده، پلیس هم از طرحی ویژه برای مقابله با «بدحجابی» خبر داده است. با این همه، مقامات قضایی از کم‌کاری و تخلف دستگاه‌های اجرایی در بحث «حجاب و عفاف» شکوه می‌کنند.

با دامنه‌دار شدن اعتراض به حجاب اجباری در شهرهای ایران، مقامات قوه قضاییه به تکاپوی تاکید و تهدید افتاده‌اند. این بار مخاطبان عتاب و خطاب، شهروندان نیستند بلکه دستگاه‌های اداری و دولتی‌اند. قوه قضاییه، مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی را به این دستگاه‌ها گوشزد می‌کند و برای اهمال در اجرای این مصوبات خط و نشان می‌کشد.

غلامحسین اسماعیلی، سخنگوی قوه قضاییه گفته است: «تمام اهتمام ما بر ارتقاء وضعیت عفاف و حجاب جامعه است؛ هم به‌عنوان یک موضوع شرعی و هم تکلیف قانونی. شورای عالی انقلاب فرهنگی در سنوات مختلف در حوزه عفاف و حجاب مصوباتی را داشته و برای بخش‌های مختلف حاکمیتی و ظایفی را تصویب کرده که لازم الاجراست اما ارزیابی اولیه حکایت از آن دارد که اغلب دستگاه‌های ۲۶ گانه ماموریت‌های خود را به خوبی انجام ندادند.»

او بازخوانی مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی و اجرایی کردن ماموریت‌های محوله را تکلیف این دستگاه‌ها خوانده و افزوده است: «شاید مدیران جدید آمده‌اند و از این وظایف خبر ندارند.» سخنگوی قوه قضاییه خبر می‌دهد که سازمان بازرسی کل کشور ماموریت یافته تا عملکرد این دستگاه‌ها را بررسی کند.

نیروی انتظامی، وزارت ارشاد، وزارت کشور و سازمان تبلیغات صدا و سیما از جمله دستگاه‌هایی هستند که در حوزه پیگیری، تبلیغ یا برخورد با مسئله حجاب مسئولیت‌هایی برعهده دارند.

سخنان اسماعیلی، در ادامه اظهارات غلامرضا محسنی اژه‌ای، معاون اول قوه قضاییه بیان شده‌اند. اژه‌ای با لحن تندتری گفته است که مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی به مثابه قانون است و با هر دستگاهی که وظایف‌اش را عمل نکرده، برخورد خواهد شد: «همه دستگاه‌ها باید به وظایف خود عمل کنند و بازرسی کل کشور نیز باید نسبت به این مصوبه که به‌منزله قانون است اقدام کند، در این روند ابتدا باید به

متخلفان تذکر دهند و سپس متخلفان را معرفی کنند.»

معاون و سخنگوی قوه قضاییه در حالی به دستگاه‌های دولتی اخطار داده‌اند که پلیس به مالکان خودروهایی که سرنشینان آن «بدحجابی عمدی» دارند، پیامک اخطاری می‌فرستد و در نهایت خودرو را توقیف می‌کند. گشت ارشاد نیز هم اینک از روی زمین به زیر زمین رفته تا ناظر بر ظاهر دختران و زنان در ایستگاه‌های مترو باشد. در کنار گشت ارشاد، گروه‌هایی تحت عنوان «امر به معروف» به این و آن تذکر می‌دهند و بنرهایی ارشادی نیز در مترو نصب شده‌اند که از مسافران زن می‌خواهند با حجاب وارد مترو شوند.

هم‌زمان حسین رحیمی، فرمانده انتظامی پایتخت می‌گوید پلیس برای متروی تهران طرح ویژه‌ای در دست اقدام دارد. نیروی انتظامی از جمله دستگاه‌های مخاطب طرح «حجاب و عفاف» شورای عالی انقلاب فرهنگی است. رحیمی به خبرگزاری فارس گفته است: «با کسانی که بدحجابی را در مترو ترویج می‌دهند و با حساب و کتاب و هدفمند هنجار شکنی می‌کنند برخورد شدید خواهد کرد.»

محمود میرلوحی، عضو شورای شهر تهران می‌گوید: «من خیلی در جزئیات ورود نکردم اما میدانم ارتباطی با مترو و مدیریت مترو ندارد. این کارها گاهی اوقات انجام می‌شود برای مثال از این قبیل اتفاقات در ورزشگاه‌ها هم ممکن است پیش بیاید، در فصل تابستان بحث‌هایی از این دست مطرح می‌شود، البته دوباره به نقطه قبلی برمی‌گردیم و به تازگی عمده‌ی دستگاه‌ها متقاعد می‌شوند برخورد این چنینی با مسایل، همه چیز را مربوط به زنان دانستن و نگاه مردانه به مساله زنان، عفاف، حجاب و نگاه مکانیکی داشتن و برخوردهای انتظامی راه حل نیست.»

طرح حجاب و عفاف در زمستان ۱۳۸۴ در شورایی عالی انقلاب فرهنگی تصویب شده و مقابله با روند فزاینده «بدحجابی» را اولویت برنامه‌های دستگاه‌های اجرایی کشور دانسته است. «احیا و ترویج سنت حسنه امر به معروف و نهی از منکر» از نکات مورد تاکید این طرح است.

فراخوان قوه قضاییه برای بسیج دستگاه‌های مختلف برای نظارت بر پوشش زنان و دختران جامعه در حالی داده می‌شود که دادگاه اقلاب اسلامی، سه فعال جنبش زنان را که در روز جهانی زن، روسری‌های خود را در مترو برداشته و بین زنان گل پخش می‌کردند، به زندان محکوم کرده است. یاسمن آریانی، منیره عربشاهی و مژگان کشاورز، به اتهام «فراهم کردن موجبات فساد و فحشا» هر یک به ده سال زندان محکوم

شده اند.

رییس دادگاه‌های انقلاب تهران تهدید کرده که ارسال فیلم مربوط به «کشف حجاب» به خارج از کشور مشمول مجازات می‌شود و تا ۱۰ سال حبس در پی خواهد داشت.

جرمانگاری اعتراض به حجاب اجباری در ایران بارها از سوی نهادهای حقوق بشری محکوم شده است. در حال حاضر دستکم هشت نفر به دلیل حمایت از کمپین چهارشنبه‌های سفید در زندان به سر می‌برند و اتهاماتی چون «ترویج فحشا و فساد»، «تبلیغ علیه نظام» و «اقدام علیه امنیت ملی» متوجه آنها شده است.

در ایران پس از انقلاب ۵۷ و به قدرت رسیدن حکومت اسلامی، بتدا در ارتش و سپس در ادارات دولتی روسری و چادر را الزامی کردند.

مسئله «حجاب اسلامی» در ایران، از همان روزهای نخست به قدرت رسیدن حکومت اسلامی و سرکوب دستاوردهای انقلاب، یکی از مهم‌ترین سیاست‌ها و مشغله‌های سران و مقامات حکومت اسلامی بوده و هنوز هم هست. در همان آغاز پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ مردم ایران مرکز بحث‌ها و اظهارنظرهای گوناگون قرار داشت. برخی از سازمان‌ها و افراد به حجاب اجباری اعتقادی نداشتند و معتقد بودند که باید این امر در اختیار و انتخاب خود زنان بالغ باشد، برخی دیگر هم با تکیه بر دستور اکید احکام و معارف اسلامی بر حفظ حجاب و محیط «عفیفانه» اجتماعی معتقد بودند که اجباری بودن حجاب، بهترین راهکار برای این منظور است.

شیخ حسن روحانی، در کتاب خاطرات خود به بخشی از این مجادلات اشاره کرده است. او که مسئول اجرای طرح اجباری کردن حجاب در ادارت مربوط به ارتش پس از انقلاب بوده است، افزون بر این‌که نظر و اقدامات خود در این باره را شرح داده است به برخی نقل قول‌های جالب توجه افراد و گروه‌ها در آن زمان هم اشارتی کرده است که متن زیر، دربرگیرنده این مطالب است:

«طرح مسئله پوشش و حجاب زنان در اسفند ۱۳۵۷ بدون مشکل نبود و تا مدت‌ها مسئولین را به خود مشغول کرد. پس از ۲۲ بهمن که سازمان‌ها و ادارات دولتی کار خود را آغاز کردند و مدارس نیز از اواسط اسفند به فعالیت پرداختند، شمار زیادی از خانم‌های کارمند و دانش‌آموزان دختر، بدون حجاب و با سر برهنه در ادارت و سازمان‌های دولتی حاضر می‌شدند و در میان آنها گاهی زنان باحجاب در اقلیت بودند. بعضی پرستاران بیمارستان‌ها و پزشکان و معلمان زن نیز بدون روسری به

محل کار خود می‌رفتند و در خیابان‌ها هم زنان بی‌حجاب رفت و آمد داشتند. البته زنان باحجاب نیز فراوان بودند و در همه جا به چشم می‌خوردند.

به هر حال اول بار، علمای قم به بی‌حجابی زنان اعتراض کردند و گفتند: در حکومت اسلامی همه زنان باید باحجاب باشند. امام نیز در یکی از بیانات خود به لزوم حجاب برای زنان اشاره کردند و همین باعث شد عده‌ای از زنان بی‌حجاب در خیابان‌ها تظاهرات کنند و در مقابل کاخ دادگستری و نخست‌وزیری تحصن نمایند. در این هنگام نیز آقای طالقانی پای پیش گذاشت و سخنانی درباره حجاب ابراز کرد و گفت: «حجاب اجباری نداریم و خانم‌ها باید خودشان حجاب را انتخاب کنند.» در این‌جا نظر آقای طالقانی با نظر علمای دیگر متفاوت بود. به یاد دارم روزی آقای بنی‌صدر به سازمان رادیو-تلویزیون در جام جم رفته بود و در آنجا زنان بی‌حجاب دور وی جمع شده و پرسیده بودند که دلیل لزوم حجاب زنان چیست. بنی‌صدر در پاسخ بحثی کرد و در ضمن گفت: زن‌ها باید روسری سر کنند، زیرا از موی سر آنان اشعاعی متصاعد می‌شود که باعث می‌شود چنین و چنان شود! این سخنان موجب تعجب همه شده بود.

گروهک‌ها و مجاهدین خلق هم اطلاعیه می‌دادند که حجاب نباید اجباری باشد. در دولت موقت هم بحث بود که آیا حجاب باید اجباری شود یا نه. خلاصه همان طور که اشاره کردم، آقای طالقانی در سخنرانی خود گفت: ما نمی‌توانیم زنان اهل کتاب را مجبور به پذیرفتن حجاب کنیم، ولی مسلمانان را می‌توانیم تشویق کنیم که حجاب داشته باشند و در هر صورت نباید کسی را به زور باحجاب کنیم. با وجود این، در ستاد ارتش با دوستان تصمیم گرفتیم حجاب الزامی کنیم، که آغازی برای وزاتخانه‌ها و ادارات دولتی باشد.

طرح اجباری شدن حجاب در ادارت مربوط به ارتش، به عهده من گذاشته شد و بدین جهت در گام اول، همه زنان کارمند مستقر در ستاد مشترک ارتش را که نزدیک به سی نفر بودند، جمع کردم و پس از گفتگو با آنان قرار گذاشتیم از فردای آن روز با روسری در محل کار خود حاضر شوند. زنان کارمند که همگی به جز دو یا سه نفر بی‌حجاب بودند، شروع کردند به غر زدن و شلوغ کردن، ولی من محکم ایستادم و گفتم: از فردا صبح دژبان مقابل درب ورودی موظف است از ورود خانم‌های بی‌حجاب به محوطه ستاد مشترک ارتش جلوگیری کند. پس از ستاد ارتش، نوبت به نیروهای سه‌گانه رسید. در آغاز به پادگان دوشان تپه رفتم و همه کارمندان زن را که تعداد آن‌ها هم زیاد بود در سالنی جمع و

درباره حجاب صحبت کردم. در آنجا زن‌ها خیلی سر و صدا راه انداختند اما من قاطعانه گفتم: «این دستور است و سرپیچی از آن جایز نیست.» بعد توضیح دادم که ما نمی‌گوییم چادر سر کنید، بحث چادر مطرح نیست، سخن بر سر استفاده از روسری و پوشاندن سر و گردن است. در نهایت، در آنجا هم گفتم به دژیان دستور داده‌ایم از فردا هیچ زن بی‌حجابی را به پایگاه راه ندهند.

در نیروی زمینی و نیروی دریایی نیز برای کارمندان زن صحبت کردم و با خواندن آیات و روایات و کشاندن بحث حجاب به مسائل اجتماعی و سلامت جامعه و ارائه دلایل مختلف درباره لزوم حجاب، موضوع را تبیین کردم و دست آخر نیز با بخشنامه، رعایت حجاب الزامی شد. بحمدالله این تلاش‌ها نتیجه مثبت داشت و پس از تعطیلات نوروز، همه زنان کارمند در ارتش با روسری به محل کار خود می‌آمدند. در وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی و حتی صداوسیما نیز به تدریج حجاب عملی شد و همه زنان با روسری از خانه بیرون می‌آمدند. البته در روزهای فروردین هنوز شماری از زنان بی‌حجاب بودند و با سر برهنه در پای صندوق‌های رای حاضر شدند، ولی این معضل اجتماعی خیلی زود جمع و جور شد و به سامان مناسبی رسید.» (منبع: خاطرات دکتر حسن روحانی، جلد اول، صفحه ۵۷۳-۵۷۱)



روح‌الله خمینی در تیر ۱۳۵۹ هم در یک سخنرانی با انتقاد از دولت، ده روز مهلت تعیین کرد تا نشانه‌های «طاغوت» از ادارات زدوده شوند. نخستین بخشنامه در ممنوعیت ورود زنان بی‌حجاب به وزارتخانه‌ها، امضای اکبر هاشمی رفسنجانی و مهر شورای انقلاب را داشت.

شایان ذکر است که خمینی قبل از این که به قدرت برسد مواضع متفاوت با مسئله حجاب داشت. برای مثال:

۱۷ مهر ۱۳۵۷، خمینی هنگامی که در پاریس زیر درخت سیب نشسته بود در پاسخ یکی از خانم‌ها که از وضع حجاب خانم‌های حاضر در نوفل لوشاتو سوال کردند، گفت: «حجاب ایران، حجاب اسلام، همین مقدارهاست. اسلام این‌جا و آن‌جا ندارد. لکن یک جهات خارجی گاهی در کار هست. به‌طوری که یک مفسده ای باشد، یک اختلاف اخلاقی بشود، یک-عرض می‌کنم- چیزهایی باشد، البته آن وقت باید جلوگیری بشود؛ اما اگر نباشد این‌طور، و ساده باشد و مثل سایرین با سادگی باشد، نه؛ بی‌چادر (بامانتو) مانع ندارد.» (صحیفه نور ج ۳، ص: ۴۹۹)

۱۰ آبان ۱۳۵۷، خمینی گفت: «اجرای حدود در اسلام، موکول به تحقق شرایط و مقدمات بسیار است و باید جهات بسیاری را از روی کمال عدالت و توجه به این‌که اسلام در کلیت خود اجرا گردد، در نظر گرفت. اگر این امور در نظر گرفته شوند، ملاحظه خواهد شد که مقررات اسلامی کم‌تر از هر مقررات دیگری خشونت‌آمیز است. زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند. و تجربه کنونی فعالیت‌های ضد رژیم شاه نشان داده است که زنان بیش از پیش آزادی خود را در پوششی که اسلام می‌گوید یافته‌اند.» (صحیفه امام، ج ۴، ص: ۲۴۷)

۷ دی ۱۳۵۷، خمینی گفت: «تبلیغات سوء شاه و کسانی که با پول شاه خریده شده‌اند، چنان موضوع آزادی زن را برای مردم مشتبه کرده‌اند که خیال می‌کنند فقط اسلام آمده است که زن را خانه‌نشین کند. چرا با درس خواندن زن مخالف باشیم؟ چرا با کار کردن زن مخالف باشیم؟ چرا زن نتواند کارهای دولتی انجام دهد؟ چرا با مسافرت کردن زن مخالفت کنیم؟ زن، چون مرد در تمام این‌ها آزاد است. زن هرگز با مرد فرقی ندارد. آری در اسلام زن باید حجاب داشته باشد، ولی لازم نیست که چادر باشد. بلکه زن می‌تواند هر لباسی را که حجابش را به وجود آورد اختیار کند. ما نمی‌توانیم و اسلام نمی‌خواهد که زن به عنوان یک شیئی و یک عروسک در دست ما باشد. اسلام می‌خواهد شخصیت زن را حفظ کند و از او انسانی جدی و کارآمد بسازد. ما هرگز اجازه نمی‌دهیم تا زنان فقط شیئی برای مردان و آلت هوسرانی باشند. اسلام سقط جنین را حرام می‌داند و زن در ضمن عقد ازدواج می‌تواند حق طلاق را برای خودش به وجود آورد. احترام و آزادی ای که اسلام به زن داده است، هیچ قانونی و مکتبی نداده است.» (صحیفه امام، ج ۵، ص: ۲۹۴)

۳ بهمن ۵۷، یکی از خبرنگاران زن به خمینی گفت: چون مرا به عنوان یک زن پذیرفته‌اید، این نشان‌دهنده این است که نهضت ما یک نهضت مترقی است؛ اگرچه دیگران سعی کردند نشان دهند که عقب‌مانده است. فکر می‌کنید به نظر شما آیا زنان ما باید حتماً حجاب داشته باشند؟ مثلاً چیزی را روی سر داشته باشند یا نه؟»

خمینی: «این‌که من شما را پذیرفته‌ام، من شما را نپذیرفته‌ام! شما آمده‌اید این‌جا و من نمی‌دانستم که شما می‌خواهید بیایید این‌جا! و این هم دلیل بر این نیست که اسلام مترقی است که به مجرد این‌که شما آمدید این‌جا، اسلام مترقی است. مترقی هم به این معنی نیست که بعضی زن‌ها یا مردهای ما خیال کرده‌اند. ترقی به کمالات انسانی و نفسانی است، و با اثر بودن افراد در ملت و مملکت است نه این‌که سینما بروند و دانش بروند. و این‌ها ترقیاتی است که برای شما درست کرده‌اند و شما را به عقب رانده‌اند؛ و باید بعداً جبران کنیم. شما آزادی در کارهای صحیح. در دانشگاه بروید و هر کاری را که صحیح است بکنید؛ و همه ملت در این زمینه‌ها آزادند. اما اگر بخواهند کاری خلاف عفت بکنند و یا مضر به حال ملت - خلاف ملیت - بکنند، جلوگیری می‌شود؛ و این، دلیل بر مترقی بودن است.» (صحیفه امام، ج ۵، ص ۵۲۱-۵۲۰)

۷ بهمن ۱۳۵۷، مصاحبه‌کننده فرانسوی: «برخی از رسوم اسلامی مانند حجاب اجباری رها شده است. آیا در جمهوری اسلامی از نو اجباری خواهد شد؟»

خمینی: حجاب به معنای متداول میان ما، که اسمش حجاب اسلامی است، با آزادی مخالفتی ندارد؛ اسلام با آنچه خلاف عفت است مخالفت دارد. و ما آنان را دعوت می‌کنیم که به حجاب اسلامی روآورند. و زنان شجاع ما دیگر از بلاهایی که غرب به عنوان تمدن به سرشان آورده است به ستوه آمده‌اند و به اسلام پناهانده شده‌اند.» (صحیفه امام، ج ۵، ص: ۵۴۱)

همزمان با تاکید روحانیون برجسته دوران بر حجاب، اقبال عمومی دختران و زنان به حجاب، به طرز چشم‌گیری گسترش یافت و مقابله با زنان بی‌حجاب در جامعه از سوی انقلابیون آغاز شد:

۲۷ دی ۵۷، پیام مخاطبان در روزنامه کیهان: «این روزها خانم‌های چادری رفتار بسیار بدی با زنان بی‌حجاب دارند و هر جا که زن بی‌چادری را ببینند به او توهین می‌کنند. حتی بعضی از جوانان ضمن

متلك گفتن به این گروه از زنان موجبات آزار بدنی آنان را نیز فراهم می‌کنند. شما را به‌خدا در روزنامه به این‌گونه افراد تذکر بدهید و بگوئید این کارها شایسته افراد مومن و با تقوا نیست.»

۲۷ دی ۵۷، پیام مخاطبان در روزنامه کیهان: «امروز تظاهراتی در خیابان بلوار برپا بود. به دلیل علاقه‌ای که به رشد نهضت ملی ایران و سرکوب استبداد دارم با شور و شوق فراوان به میان تظاهرکنندگان رفتم و با آنان هم‌صدا شدم. اما با کمال تعجب گروهی به سوی من آمدند و با این بهانه که من چادر به سر ندارم مرا از صف تظاهرکنندگان بیرون انداختند.»

اما حجاب، علاوه بر معنا و پشتوانه دینی خود، به عنوان نمادی ملی برای مبارزه با امپریالیسم و غرب تبدیل شده بود:

۱۶ بهمن ۵۷، ناصر تکمیل همایون عضو جبهه ملی ایران: «گروه ویران ساز و چپاولگر و هرزه با این‌که کوشش کردند به نام آزاد کردن زنان و شرکت دادن آنان در انتخابات قلابی و وکیل ساختن چند زن در همان سیستم رستاخیزی اختناق و ترور و عدم آزادی و دموکراسی، به نوعی نیرنگ دست یازند و به اصطلاح بیان دارند که زنان ایران را از سیاه‌چال‌های قرون وسطائی بیرون آورده‌اند اما هدف اصلی آنان که تشکیل پروسه غربی کردن حیات اجتماعی زنان آن هم در سطح بسیار مبتذل فرنگی بود، خوشبختانه به یمن حرکت عظیم اجتماعی و سیاسی ملت ستم‌دیده ایران و شرکت زنان دلیر و هوشمند ناتمام ماند و مسلماً خطر تزلزل بدفرجامی که خانواده‌های ایرانی و زنان (و مردان) کشور را تهدید می‌کرد در شکل و ترکیب جدید پیکار ملی و خودسازی‌های فرهنگی برطرف خواهد شد.» (کیهان ۱۶ بهمن ۵۷، شماره ۱۰۶۳۰)

سخنرانی معروف خمینی در فیضیه قم نقطه عطفی در شتاب‌گیری اقدامات بر زنان آزاده شد:

۱۶ اسفند ۵۷، خمینی در مدرسه فیضیه قم: «الان وزارتخانه‌ها - این را می‌گویم که به دولت برسد، آن‌طوری که برای من نقل می‌کنند - باز همان صورت زمان طاغوت را دارد. وزارتخانه اسلامی نباید در آن معصیت بشود. در وزارتخانه‌های اسلامی نباید زن‌های لخت بیایند؛ زن‌ها بروند اما با حجاب باشند. مانعی ندارد بروند؛ اما کار نکنند، لکن با حجاب شرعی باشند، با حفظ جهات شرعی باشند.» (صحیفه امام، ج ۶، ص: ۳۲۹)



در برابر این تعرض حکومتیان بر زنان، اعتراضها از طرف زنان به راه افتاد که متأسفانه چندان با حمایت مردمی مواجه نشد.

کیهان اسفند ۵۷: «گروهها و دستهجات مختلف زنان از صبح امروز در خیابانهای شمالی و مرکزی تهران به مناسبت روز جهانی زن و به خاطر ابراز نظریات خود درباره حجاب زنان دست به راهپیمائی زدند. در راهپیمائیهای امروز زنان، تعداد زیادی از دانشآموزان مدارس دخترانه نیز شرکت داشتند. آنها ضمناً علیه کسانی که به زنان بیحجاب در روزهای اخیر حمله کردهاند، شعار میدادند... راهپیمائی امروز در حالی انجام شد که ریزش برف بیوقفه از اولین ساعات بامداد آغاز شده است. طبق گزارشهای رسیده در ادارات و وزارتخانههای مختلف نیز از صبح امروز جلساتی برای رسیدگی به مسائل حجاب که طی چند ساعت اخیر مطرح شده به بحث و گفتوگو پرداختند و در برخی واحدها کارها برای چند ساعت دچار وقفه شد. بحث و گفتوگو درباره حجاب از دیروز در تهران بالا گرفته است و از صبح امروز به دنبال مصاحبه تلفنی رادیو ایران با داماد امام خمینی اوج گرفت.»

«کارکنان زن قسمت فروش هواپیمائی ایران شعبه ویلا امروز اعلام داشتند حجاب اجباری زن باید نجات و پاکی درون او باشد آنها عقیده داشتند که حجاب ظاهری نباید اجباری باشد این زنان همچنین گفتند روحانیون میتوانند در این مورد اظهار نظر کنند اما نباید اجباری در کار باشد... در خیابانها برخی مردان به ما میگویند: یا روسری یا توسی این توهین بزرگی است به نیمی از اجتماع که در انقلاب اخیر در کنار مردان شرکت داشتند و شهید دادند.»

سخنان آیتالله طالقانی که صراحتاً تأکید کردند در حجاب «اجباری حتی برای زنان مسلمان نیست»، زنان بیحجاب را آرام کرد و به خانه بازگرداند.

۲۰ اسفند ۵۷، آیت‌الله طالقانی: «حجاب اسلامی چه معنی دارد؟ حجاب اسلامی یعنی حجاب وقار، حجاب شخصیت، ساخته من و فقیه و دیگران نیست این نص صریح قرآن است آن قدر که قرآن مجید بیان کرده، نه ما می‌توانیم از آن حدود خارج شویم و نه زنانی که معتقد به این کتاب بزرگ آسمانی هستند... اسلام و قرآن می‌خواهد زن حفظ شود، مسئله این است که هیچ اجباری در کار نیست مسئله چادر مطرح نیست، مسئله حجاب یکی از مظاهر این حرکت انقلابی است. کسی در این راه‌پیمایی‌ها، خانم‌ها، خواهران و دختران ما را مجبور نکرد که با حجاب یا بی‌حجاب بیایند. اما حالا این‌که روسری سرکنند و یا نکنند باز هم هیچ کس اجباری در این کار نکرده است... حضرت آیت‌الله خمینی نیز اجبار و اکراهی به شکل اکراه بیان نکرده‌اند... هو و جنجال راه نیاندازند و همان‌طور که بارها گفتیم همه حقوق حقه زنان در اسلام و در محیط جمهوری اسلامی محفوظ خواهد ماند. و از آن‌ها خواهش می‌کنیم که با لباس ساده با وقار، روسری هم روی سرشان بیاندازد به جایی بر نمی‌خورد... اجباری حتی برای زن‌های مسلمان هم نیست. چه اجباری؟ حضرت آیت‌الله خمینی نصیحتی کردند مانند پدری که به فرزندش نصیحت می‌کند راهنمائیش می‌کند که شما این‌جور باشید به این سبک باشید.» (کیهان ۲۰ اسفند ۵۷، شماره ۱۰۶۵۸)

۲۱ اسفند ۵۷، هما ناطق، از اعضای کانون نویسندگان: «رفتند گزارش دادند که ما لخت به وزارتخانه‌ها رفته‌ایم. من از شما می‌پرسم در این زمستان سرد چه‌طور یک زن لخت می‌تواند به وزارتخانه‌ها برود. عنوان کردن مسئله زن در این برهه از مبارزه یک مسئله انحرافی است. ما نباید در این شرایط مسئله‌ای به نام مسئله زن داشته باشیم. یک بار چیزی در مورد حجاب گفتند و بعد هم پس گرفتند بنابراین برای این مسئله نباید درگیری ایجاد کنیم باید با مجاهدین همراه باشیم حتی اگر روسری به سر کنیم به شرط آن‌که ما بدانیم به نام ما توطئه نمی‌شود و نظام شاهنشاهی برگردانده نمی‌شود.» (کیهان ۲۱ اسفند ۵۷، شماره ۱۰۶۵۹)

۲۷ اردیبهشت ۵۸، زهرا رهنورد (زن میرحسین موسوی): «ای همه رنجبران و محرومان جهان، مستضعفین تاریخ از آغازش تا امروز، و از امروز تا لحظه خجسته قیام مهدی (عج)، حجاب مرا تو ساده و کوچک مپندار، که خود بشارتی و رهنمودی به رهائی و رستگاری توست. اشاره به ایدئولوژی اسلام است که به حق تئوری انقلاب و رهائی مستضعفین خلق‌های محروم است. آری هموطن، خواهرم برادرم همه مستضعفین سرزمینم، حجاب مرا ببین و در کنارش عصیان بر ضد نظام‌های باطل، بر

ضد تمام ارزشهای کثیف، قدرت، ثروت، زیبایی بر ضد تلقیهای غیرانسانی و سودپرستانه و شیئی وار از زن ... از انسان، بر ضد ذلت استثمار، قرض، تبلیغات منحط و خواب‌آور، عصیان بر ضد طبقات ستمگر، برضد قدرت‌های حاکمه خونخوار، برضد فرعون‌ها، بر ضد استبداد دینی، بر ضد معیارها، آرمان‌ها و جهان‌بینی‌های صرفاً مادی و ماده پرستی ...» (کیهان ۲۷ اردیبهشت ۵۸، شماره ۱۰۷۰)

۷ تیر ۵۸، خمینی: اسلام جلوی شهوات را می‌گیرد؛ اسلام نمی‌گذارد که لخت بروند توی این دریاها شنا کنند. پوستشان را می‌کنند! با زن‌ها لخت بروند آنجا، و بعد زن‌ها لخت بیایند توی شهرها! مثل کارهایی که در زمان طاغوت می‌شد. همچو کاری اگر بشود، پوستشان را مردم می‌کنند. مسلمانند مردم. نمی‌گذارند زن‌ها و مردها با هم داخل هم بشوند و توی دریا بریزند و به جان هم بیفتند. «تمدن» این‌ها این است! این‌ها از تمدن این را می‌خواهند. این‌ها از آزادی این را می‌خواهند! آزادی غربی می‌خواهند. و آن این است زن و مرد با هم لخت بشوند و بروند توی دریا [یا] بروند توی - نمی‌دانم - جاهای دیگر شنا کنند! این تمدنی است که آقایان می‌خواهند! این تمدنی است که در رژیم سابق تحمیل بر مملکت ما شد، که بعد از این‌که می‌رفتند زن و مرد در دریا، زن‌ها همان‌طور لخت و همان‌طور لخت می‌آمدند توی شهر! مردم هم جرات نمی‌کردند حرف بزنند. امروز اگر یک همچو چیزی بشود، این‌ها را ما خواهیم تکلیفشان را معین کرد. و دولت هم معین کرد. البته دولت به طوری که وزیر کشور گفتند، گفتند ما جلوی این را گرفتیم. اگر نگیرند، مردم می‌گیرند. مگر مازندران‌ها می‌گذارند یا رشتی‌ها می‌گذارند که باز کنار دریاشان مثل آن وقت باشد؟ مگر بندر پهلوی‌ها (بندر انزلی) مرده‌اند که زن و مرد با هم در یک دریا بروند و مشغول عیش و عشرت بشوند! مگر می‌گذارند این‌ها را؟ تمدن‌های این‌ها این است. آزادی‌ای که آن‌ها می‌خواهند همین. این جور آزادی! بروند قمار بکنند و با هم لخت بشوند و با هم (سرگرم عیش و نوش) بشوند» (صحیفه امام، ج ۸، ص: ۳۳۸ و ۳۳۹)

سرانجام اولین اطلاعیه رسمی برای الزام حجاب در محیطی عمومی صادر شد:

۳۱ شهریور ۵۸، حجت‌الاسلام خدائی، نماینده امام خمینی در مرودشت: «اگر دختران دانش‌آموز از روز اول مهرماه بدون حجاب به مدارس بروند از ورود آنان جلوگیری خواهد شد» (کیهان ۳۱ شهریور ۵۸، شماره ۱۰۸۱۲)

۱۰ تیر ۵۹، حجت‌الاسلام ری شهری، رییس دادگاه انقلاب ارتش:

«بسمه تعالی

اگر شاهنشاهی هستید بگوئید تا ما تکلیفمان را با شما تعیین کنیم تا من بگویم ملت با شما چه کند. (امام خمینی)

از آنجا که تا کنون چندین بار توسط مسئولین امر نسبت به پوشش اسلامی خانم‌های کارمند ارتش جمهوری اسلامی ایران تذکر داده شده ولی متأسفانه برخی از پرسنل زن نسبت به مفاد بخشنامه‌های مزبور بی‌اعتنا بوده و در اجرای آن تعلل ورزیده‌اند لذا با توجه به اوامر و رهنمودهای رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران بدین وسیله به‌عموم فرماندهان یگان‌ها و روسای سازمانهای نظامی و انتظامی ابلاغ می‌شود که از ورود آن دسته از پرسنل زن که پوشش اسلامی ندارند به اماکن نظامی و سرویس‌های رفت‌وآمد جلوگیری به عمل آورند.» (کیهان ۱۰ تیر ۵۹، شماره ۱۱۰۳۳)

۱۴ تیر ۵۹، آیت‌الله خامنه‌ای، امام جمعه تهران: «ای خواهران اداری که هیچ عنادی با جمهوری اسلامی ندارید فضای جامعه اسلامی را فضای عفاف عمومی قرار دهید کاری کنید که با بی‌اعتنائی شما به آرایش، دشمن یک بار دگر احساس کند که زن مسلمان ایران تسلیم ناپذیر است. ... هم در محیط ادارات هم در کوچه و خیابان و هم در جامعه سعی کنید عفاف را حفظ کنید من از سوی تمام ملت مسلمان از شما خواهران مسلمان تشکر می‌کنم که در پیروی فرمان امام حاضر شدید با لباس اسلامی در محیط کار حاضر شوید.» (کیهان ۱۴ تیر ۵۹، شماره ۱۱۰۳۶)



سرانجام پنجم مهرماه سال ۱۳۶۰ مجلس شورای اسلامی با تصویب قانونی، حجاب اسلامی را در محل کار الزامی کرد و برای تخلف از آن مجازات تعیین شد.

دوم اسفند ۱۳۷۲، هما دارابی، روان‌پزشک و از اعضای حزب ملت ایران،

پس از یک سخنرانی علیه حجاب اجباری در میدان تجریش تهران، روسری خود را برداشت، و خودش را به آتش کشید و جان باخت.

با آغاز کارزارهای «آزادی‌های یواشکی» و «چهارشنبه‌های سفید» در سال ۱۳۹۳، زنان بسیاری در داخل ایران با انتشارعکسها و ویدئوهای بدون حجاب در اماکن عمومی، مخالفتشان با حجاب اجباری را علنی کردند.

در دی ماه ۱۳۹۶ ویدا موحد، و پس از او ده‌ها زن دیگر که به «دختران خیابان انقلاب» معروف شدند، برای اعتراض به حجاب اجباری، روی سکوها رفتند و روسری‌های خود را سر چوب زدند.

با وجود بازداشت و حبس بسیاری از زنان مخالف حجاب اجباری در سال ۱۳۹۷، مبارزه برای آزادی پوشش زنان همچنان ادامه یافت و زنان بسیاری با برداشتن روسری در خیابان، مخالفتشان را با حجاب اجباری نشان دادند.

قاتل طناب سفید با ۴۹ فقره قتل: کشف جسد زنی ۶۴ ساله در حوالی کرج، پیدا شدن جسد دختری حدوداً ۱۸ ساله در اطراف اردبیل، کشف جسد یک مادر و کودک دو ساله‌اش، پیدا شدن جسد یخ‌زده زنی به نام خدیجه در حوالی میانه توسط ماموران ژاندارمری بستان آباد که همگی با طناب سفید رنگی خفه شده بود، آغاز ماجرای بود که خواب را به چشم خیلی‌ها حرام کرده بود. تا زمان دستگیری قاتل در ۲۴ بهمن ۶۴، اجساد زیاد دیگری در حوالی شهرهای تهران، تاکستان و قزوین پیدا شد.

داستان دستگیری قاتل از آنجایی کلید خورد که خواهر یکی از قربانیان شهادت داد آخرین بار او را با یک شورولت رویال سبزرنگ با پلاک ارومیه دیده بود. با کمک راهنمایی و رانندگی آمار تمام شورولت‌های رویال پلاک ارومیه استخراج شد و در نهایت ماموران به مجید سالک محمودی رسیدند و او را در میدان بهارستان تهران دستگیر کردند. پس از دستگیری، مجید بدون هیچ مقاومتی خود را اهل ارومیه معرفی کرد و تمام قتل‌ها را به گردن گرفت. او همچنین در اعترافاتش گفت زمانی که در زندان بود، متوجه ارتباط همسرش با پسرخاله‌اش شد و بنا براین شروع به کشتن زن‌ها کرد.

بخشهایی از گفته‌های مرحوم احمد محقق، اولین بازپرس ویژه قتل عمد

را در مورد قاتل طناب سفید بخوانید: «ما بازپرسها هنگام بازجویی یک متهم دوست داریم دائما دروغ بگویید. دروغ‌هایی که پر از تناقض است و باعث دستگیری آنها می‌شود اما این قصه درباره مجید جور دیگری بود. او آن قدر خونسرد درباره بعضی مسائل دروغ می‌گفت که انگار راست می‌گوید. بابت همین گاهی اوقات می‌ترسیدم مبادا تخلفی از او از قلم افتاده و حق یک خانواده که چند ماه دنبال گمشده خود بوده‌اند، تضییع شود. با این حال در پایان بازپرسی و تکمیل پرونده مجید او را به انفرادی زندان قصر فرستادم تا محاکمه‌اش شروع شود. در نهایت هشتم خرداد ۱۳۶۵ با این که سپرده بودیم مواظب باشید قاتل خودکشی نکند خبر رسید که او خودش را حلق‌آویز کرده است. ما برای جلوگیری از این ماجرا از همان روز اول سپرده بودیم که قاشق، چنگال و حتی ملحفه در اختیارش نگذارند که مبادا خود را دار بزند اما او با رشته کردن پتو، طنابی ساخته و خود را در سلول انفرادی حلق‌آویز کرده بود.»

باغبانی با ۱۶ فقره پرونده قتل؛ فرید بغلانی از دیگر قاتلان زنجیره‌ای بود که نام و آوازه‌اش به عنوان قاتل سریالی در دهه ۸۰ در آبادان پیچید و تا سال‌ها، ترس و وحشتی خفقان‌آور را مهمان ناخوانده خانه‌های آبادانی‌ها کرده بود. بغلانی از ۱۲ سالگی با پدربزرگ خود زندگی می‌کرد و به واسطه نفرتی که پدربزرگش از زنان داشت، او نیز از زنان متنفر شده بود. سال ۸۳ بود که گزارش اولین قتل زن به پلیس آگاهی آبادان مخابره شد.

تحقیقات در زمینه یافتن قاتل آغاز شد و این بررسی‌ها تا سال ۸۶ همچنان ادامه داشت. شباهت نحوه قتل‌ها، پلیس را به این نتیجه رساند که با یک قاتل سریالی روبه‌رو هستند. از سال ۸۳ تا ۸۷ او در مجموع ۱۳ زن و دختر و یک پسر را در آبادان و نیز دو زن دیگر را در خرمشهر به قتل رساند. شیوه قتل‌های او نیز این طور بود که با دوچرخه‌اش گوشه‌ای کمین می‌کرد و پس از تمام شدن کارش که باغبانی بود، با دوچرخه اطراف شهر پرتو می‌زد و پس از مشاهده زن یا دختری تنها، او را به قتل می‌رساند و جسدش را در گوشه‌ای پنهان می‌کرد. سن و سال قربانیان برای بغلانی مهم نبود و تنها جنسیت برای او اهمیت داشت.

قاتل مینی‌بوس‌سوار: قاتل سریالی مینی بوس‌سوار، اهل قزوین بود. ماجرا از اردیبهشت ماه سال ۸۸ آغاز شد که زن سالخورده‌ای پس از خارج شدن از خانه‌اش، مفقود شد. ماموران در جست‌وجوی زن گمشده بودند که فردی، پلیس قزوین را در جریان یافتن جسد زن سالخورده‌ای

قرار داد. با انتقال جسد به پزشکی قانونی مشخص شد این همان زن گمشده است که خفه شده و پول و طلاهایش نیز سرقت شده است. ماموران در پی یافتن قاتل او بودند که این بار خبر رسید زن دیگری به قتل رسیده است. با گسترش تحقیقات برای پیدا کردن قاتل، گزارش سومین قتل نیز به پلیس مخابره شد. پلیس با بررسی هر سه قتل متوجه شد با یک قاتل سریالی روبه‌رو است. با اضافه شدن دو جسد دیگر به این مجموعه قتل‌ها، پلیس تحقیق از مردی را آغاز کرد که حضور مشکوک یک راننده مینی‌بوس را به پلیس گزارش کرده بود.

قاتل پس از دستگیری در اعترافات خود گفت: «به خاطر مشکلات مالی تصمیم گرفتم از زنان سرقت کنم. آن‌ها را به عنوان مسافر سوار خودرو می‌کردم و در میانه راه بعد از خفه کردن و اطمینان از مرگشان، پول و طلاهایشان را سرقت و اجساد را در حاشیه شهرها رها می‌کردم. انگیزه‌ام از قتل‌ها فقط مشکلات مالی نبود، بلکه وقتی زن مسافری را سوار کردم، حس درونی‌ای به من می‌گفت باید او را به قتل برسانی.»

قاتل مینی بوس سوار، سحرگاه روز پنج شنبه پنجم خرداد ماه سال ۹۰ به دار مجازات آویخته شد.

غلامرضا خوشرو، معروف به «خفاش شب»: پرونده «غلامرضا خوشرو»، یکی از مهم‌ترین پرونده‌های جنایی تاریخ پلیس ایران است. در میان پرونده‌هایی مثل «اصغر قاتل» و «سعید حنایی» و حتی «قتل کودکان در پاکدشت» این پرونده شاید بتواند عنوان «مشهورترین» را بدست بیاورد، چون علاوه بر پوشش خبری گسترده از سوی روزنامه‌ها از ماجراهای مربوط به آن، صداوسیما هم در پوشش اخبار و دادگاه‌های خوشرو مشارکت داشت و از معدود پرونده‌های جنایی محسوب می‌شود که در مورد آن رمان هم نوشته شده (رمان خفاش شب، نوشته سیامک گلشیری - انتشارات مروارید) و ماه‌ها صفحه‌های حوادث روزنامه‌ها را درگیر کرده بود.

خفاش شب، مرد سابقه‌داری که در یکی از روستاهای خراسان به دنیا آمده بود، کارش را با دزدی‌های کوچک شروع کرد. هر بار که دستگیر شد، برای خودش یک نام جدید اختراع کرد. دستگیری‌اش در سال ۶۱ به اتهام دزدی، آغاز یک سلسله تعقیب و گریز بین او و نیروی انتظامی بود که در آن زمان هنوز سیستم یکپارچه‌ای برای هماهنگی نیروهایش در استان‌ها و شهرستان‌های مختلف نداشت.

او که سواد درست خواندن و نوشتن به زبان فارسی را هم نداشت، از راهی که هیچ وقت در مورد آن صحبتی نشد، اندکی انگلیسی و روسی یاد گرفته بود و با همین‌ها بود که مورد اتهام جاسوسی قرار گرفت و برای آن هم مدتی در زندان به سر برد.

بعد از این‌که آزاد شد، همان کاری را که در آن تخصص داشت از سر گرفت؛ دزدی ماشین و خرده‌ریزهای دیگر.

بعد از آن، شهر به شهر گشتن و بارها باز داشت شدن، تجربه‌اش را بیشتر و بیشتر کرد تا این که ۱۰ سال بعد در ۱۳۷۲ دوباره دستگیر شد. این بار ماجرا جدی‌تر بود. چند زن جوان شکایت‌هایی در مورد آدم‌ربایی، تجاوز و دزدیده شدن طلا و پولشان توسط دو سرنشین یک خودروی پیکان طرح کرده بودند. در نتیجه این شکایت‌ها، خوشرو و مرد دیگری به نام علی کریمی بازداشت شدند، مورد اتهام قرار گرفتند، مجرم شناخته شدند و با رای دادگاه می‌رفتند که در زندان وکیل‌آباد مشهد محبوس شوند، اما اتفاق دیگری افتاد.

او ظاهراً از دست پلیس فرار کرد. علی کریمی - همدست خوشرو در این پرونده - بنا به حکمی که برای تجاوز به عنف برایش تعیین شد، اعدام شد اما خوشرو دوباره زندگی‌اش را از سر گرفت، به تهران برگشت و چند سالی زندگی کرد تا بهار ۷۶ سر رسید.

داستان قتل‌های زنجیره‌ای زنان در غرب تهران، تازه از اینجا آغاز می‌شود؛ از محله‌های تازه‌ساز شهرک المپیک، خیابان‌های اطراف ورزشگاه آزادی و زمین‌های خالی حوالی اتوبان یادگار امام.



اولین جسد، ۱۳ فروردین‌ماه حوالی پارک چیتگر پیدا شد. زن ۵۴ ساله‌ای که بستگانش می‌گفتند به قصد بهشت زهرا از خانه بیرون رفته

بود اما با گردن و دست بریده، در حالی که پیکرش سوخته بود، توسط پلیس پیدا شد.

جسد بعدی در همان فرودین و اینبار در باغی در کرج پیدا شد؛ باز هم قتل با چاقویی که به گردن و سینه اصابت کرده بود و جسدی که سوزانده شده بود.

«الهه» دختر جوانی که در زمان مرگ ۲۴ ساله بود، مقتول سوم خفاش شب محسوب می‌شد. او را که قصد داشته برای عیادت یک بیمار به بیمارستان برود، با پیکری سوخته حوالی منطقه اوین پیدا کردند.

طعمه بعدی خفاش، یک مادر و کودک بودند. جسد‌ها در بلوار آسیا پیدا شد. مادر به همان شیوه قبلی کشته شده بود و دختر هفت ساله را خفه کرده بودند.

سومین نفری که در خرداد کشته شد، «پرنده» یک دانشجوی دندانپزشکی بود. او از همدان به تهران آمده بود که شبانه در ترمینال دزیده شد. جسد سوخته او را در حالی که دست و پایش بسته شده بود حوالی بولوار آسیا پیدا کردند.

مقتول بعدی، زنی ۵۵ ساله بود. پیکر سوخته «قدم‌خیر» را هم در حالی که ضربه‌های چاقو به سینه و گردنش خورده بود، حوالی بزرگراهی در حال ساخت در غرب تهران پیدا کردند.

در این میان، زنان و دخترانی هم بودند که قاتل آنها را دزیده بود اما شاید از بخت بلند، آنها توانسته بودند از فرار کنند؛ با این حال همچنان تلاش‌ها برای بازداشت کسی که خواب را از چشم پلیس می‌گرفت، به نتیجه نرسیده بود؛ آن هم در حالی که نگرانی از اینکه اعلام هشدارهای امنیتی باعث نگرانی بیشتر شود، مانع اطلاع‌رسانی در مورد پرسه یک قاتل زنجیره‌ای در شهر می‌شد.

تیرماه سال ۷۶، گشته‌های یک پایگاه بسیج محلی در پونک به مردی که اطراف یک پارک سعی می‌کرد قفل در یک ماشین را باز کند مشکوک شدند و وقتی او سعی کرد فرار کند، عملاً آنها را به سمت پیکانی برد که بعضی از قتل‌هایش را در آن انجام داده بود. نه تنها فرارش به نتیجه نرسید، بلکه خودش و ماشین مشکوکش را به پایگاه پلیس آگاهی غرب تهران منتقل کردند و تازه آنجا بود که روشن شد این مردان چه طعمه بزرگی را به دام انداخته‌اند.

روزنامه‌ها آن روزها نوشتند که قاتل در ابتدا خودش را عبدالرحمان عبدالرحمان معرفی و ادعا کرد که تبعه دولت افغانستان است. ادعایش تا حدی جدی شد که سفارت افغانستان در ایران بیانه‌ای در این مورد صادر کرد و از همه خواست صبور باشند تا اصل موضوع روشن شود.

شعبه ۱۰۶ دادگاه جزایی کرمان در اواخر آبان سال ۹۰ با گذشت ۹ سال از تشکیل پرونده «قتلهای محفلی کرمان»، محمدحمزه مصطفوی، سلیمان جهانشاهی، محمد سلطانی و علی ملکی چهار عضو بسیج کرمان را به اتهام شرکت در قتل عمدی به اعدام محکوم کرد.

این چهار نفر به همراه شماری دیگر از اعضای پایگاه علی اصغرمولای بسیج کرمان در سالهای ۸۰ تا ۱۳۸۱ و در جریان قتل‌های زنجیره‌ای، دستکم پنج شهروند کرمانی و از جمله شهره نیکپور و همسرش محمدرضا نژادملایی را به قتل رسانده بودند.

خبر صدور چندباره حکم اعدام برای عاملان بسیجی قتل‌های کرمان را نعمت احمدی وکیل خانواده شهره نیکپور به خبرگزاری ایسنا اعلام کرد و گفت که همه این متهمان به همراه دومتهم دیگر با هویت‌های چنگیز سالاری و محمد یاعباسی «به اتهام معاونت در قتل‌ها به مجازاتی بین ۱۰ تا ۱۵ سال حبس به تناسب عمل ارتكابی محکوم شدند.»

نعمت احمدی همچنین گفته است که «در این پرونده ادعای مهدورالدم بودم مقتولان از سوی هیئت عمومی اصراری دیوان عالی کشور رد شده بود که به همین اعتبار با تفهیم اتهام شرکت در قتل به متهمان، دو جلسه دادگاه برگزار و نهایتاً رأی این پرونده صادر شد.»

طی سالهای ۸۲ تاکنون نعمت احمدی و جعفر یزدی، و غلامعلی ریاحی وکالت خانواده شهره نیکپور و محمدرضا نژادملایی زوجی که قربانی قتل‌های زنجیره‌ای گروهی از بسیجیان کرمان شده بودند، را بر عهده داشتند، و عاملان بسیجی قتل‌های محفلی کرمان در سال‌های گذشته رضایت خانواده‌های سایر قربانیان را کسب کرده‌اند.

ماجرای این پرونده زمانی آغاز شد که در فاصله سالهای ۸۰ تا ۸۱ گروهی از بسیجیان در شهر کرمان طی زنجیره‌ای از قتل‌ها شماری از شهروندان کرمانی را ربوده و به قتل رساندند. خبر بازداشت عاملان این قتل‌های سازماندهی شده نخستین بار در اسفند سال ۸۱ از سوی «سرتیپ محمدرضا جورکش» فرمانده وقت نیروی انتظامی استان کرمان رسانه‌ای شد، و شش عضو «پایگاه علی اصغرمولا» مستقر در مسجد آقاغلامعلی بازار کرمان بازداشت و انجام این قتل‌ها را پذیرفتند.

این قتل‌های زنجیره‌ای، سازماندهی شده و عقیدتی از سوی رسانه‌ها «قتل‌های محفلی کرمان» نام گرفت.

محمدرضا جورکش که در جریان پافشاری بر افشای این قتل‌ها، غلامحسین حیدری رئیس وقت دادگستری کرمان را به «مناظره» فراخوانده بود، بلافاصله از سوی محمدباقر قالیباف فرمانده کل نیروی انتظامی در آن سال، از سمت فرماندهی نیروی انتظامی کرمان برکنار شد، اما با رسانه‌ای شدن خبر قتل‌های کرمان، مقام‌های قضایی ناگزیر در سال ۸۲ طی دادگاهی غیرعلنی شش عضو «پایگاه علی اصغر مولا» مستقر در مسجد آقاغلامعلی بازار کرمان را به‌عنوان عاملان قتل‌های محفلی کرمان محاکمه کردند.

این محاکمه و حتی صدور احکام اعدام برای بسیجیانی که این قتل‌ها را مرتکب شده بودند اما پایان «پرونده قتل‌های محفلی کرمان» نبود؛ عاملان اجرای این قتل‌ها که همگی از اعضای پایگاه بسیج علی اصغر مولا مستقر در مسجد آقاغلامعلی کرمان بوده‌اند از سال ۱۳۸۲ تاکنون چندبار محاکمه و دستکم در سه دادگاه به اعدام محکوم شده‌اند، و البته همگی به جز یک نفر از سال ۱۳۸۴ آزادند.

نعمت احمدی وکیل خانواده شهره نیکپور با تایید این‌که «تنها یک نفر از متهمان» یعنی علی ملکی از بدو بازداشت تاکنون تحمل حبس کرده و سایر متهمان پس از مدتی آزاد شده‌اند، و «دادگاه تجدید نظر با وجود اینکه متهمان به اتهام قتل عمد تحت پیگرد بودند و حسب قانون باید بازداشت موقت می‌شدند، قرار بازداشت آنان را فسخ و به قرار وثیقه تبدیل کرد.»

وکیل مدافع اولیای دم پرونده قتل‌های محفلی کرمان در ۲۷ آبان سال ۹۰ به خبرگزاری ایسنا گفت «هم‌اکنون که رأی دادگاه مبنی بر قصاص متهمان صادر شده است، با توجه به صراحت قانون باید این افراد بازداشت موقت شوند و این بازداشت مورد درخواست اولیای دم نیز هست.»

تمامی احکام صادره از سوی قضات دادگستری کرمان نیز از سوی شعبه ۳۱ دیوان عالی کشور نقض شده‌اند، شعبه‌ای که یک روحانی قدرتمند؛ محمدسلیمی دادستان کل ویژه روحانیت، ریاست آن را بر عهده داشته است.

حمایت‌های پیدا و پنهان از عاملان قتل‌های زنجیره‌ای کرمان حتی تا آنجا پیش رفت که در ۱۴ اردیبهشت سال ۸۷، احمد تویسرکانی رئیس کل

دادگستری استان کرمان به صراحت اعلام کرد که «اعدام متهمان این پرونده منتفی شده است»، و البته به «اختلاف نظرهایی میان محاکم قضایی رسیدگی‌کننده در استان کرمان و دیوان عالی کشور» نیز اشاره کرد و گفت که «در محاکم استان تشدید مجازات و احکام سنگین‌تر و در دیوان عالی کشور مجازات حقیقت‌مدنظر است و مراحل رسیدگی به این پرونده ادامه دارد.»

نعمت احمدی، وکیل خانواده شهر نیکپور از قربانیان قتل‌های کرمان اما همان زمان در واکنش به اظهارات رئیس دادگستری کرمان گفت که «یکی از اختلافات در این پرونده این است که هم‌اکنون پنج تن از متهمان آزاد هستند، در حالی که هر یک از این افراد احکام قطعی در خصوص ربودن و آتشزدن و... را در پرونده خود دارند که قاعدتاً باید اکنون در حال تحمل حبس باشند.» او همچنین به «دست‌های چنهانی» اشاره کرد که درصددند تا «خون بی‌گناهان پایمال شود.»

پرونده ماجرای قتل‌های محفلی کرمان زمانی از پرده برون افتاد که در ۲۷ آبان سال ۸۱ شهره نیکپور، ۲۸ ساله و فارغ‌التحصیل کارشناسی حقوق به همراه نامزدش مهندس محمدرضا نژادملایری هر دو از خانواده‌های سرشناس کرمان، مفقود شدند.

مفقود شدن این زوج یک روز بعد در ۲۸ آبان سال ۸۱ از سوی عشرت خدابخشزاده مادر شهره نیکپور به طور رسمی به کلانتری ۱۱ کرمان اعلام شد. مادر شهره نیکپور در شکایت خود اعلام کرد که «شب ۲۷ آبان دخترم به همراه نامزدش محمدرضا نژاد ملایری با اتومبیل پژوی سفید در حین مراجعت به منزل مفقود شده‌اند. در حالی که با تلفن همراه با منزل تماس داشته‌اند» تماسشان قطع شده و تاکنون خبری از آنها در دست نیست.»

نزدیک به دو هفته بعد در ۱۳ آذر سال ۸۱ مأموران جسد محمدرضا نژادملایری را در حاشیه جاده جوپار-کرمان در مناطق جنوبی کرمان در حالی کشف کردند که حیوانات وحشی بخشهایی از جسد را خورده و برخی اعضای بدن او را در منطقه پراکنده بودند.

دو روز بعد مأموران اداره آگاهی کرمان اتومبیل پژوی محمدرضا نژاد ملایری را که «شب حادثه به همراه نامزدش با آن بیرون رفته بود، در زنگی‌آباد در شمال کرمان و با فاصله چندین کیلومتری از محل کشف جسد او پیدا کنند. این اتومبیل با ریختن بنزین روی آن به آتش کشیده شده بود به طوری که موتور آن هم ذوب شده بود.»

در ۱۷ آذرماه ۸۱ نیز جسد متلاشی شهره نیکپور در اطراف محل کشف جسد محمدرضا نژادملایری کشف و «مادرش از روی بقایای جسد و تکه‌های لباس توانست دختر خود را شناسایی کند.»

در ادامه ماجرا ماموران با پیگیری تماس‌هایی که پس از کشته شدن محمدرضا نژادملایری با تلفن همراه او گرفته شده بود به سرخ قتل‌های محفلی کرمان دست یافتند؛ محمدحمزه مصطفوی طلبه مدرسه الهادی قم، فرمانده بسیج پایگاه علی اصغر مولا و برادرزاده حسن و محمد مصطفوی کرمانی دو تن از کسانی که از آنها به عنوان «شهادی دوران جنگ» یاد می‌شود.

او هم‌زمان با بر عهده داشتن فرماندهی پایگاه بسیج علی اصغر مولا در نزدیکی بازار کرمان، در حین گذراندن دوره سربازی در «مرکز کنترل فرماندهی نیروی انتظامی کرمان» بود.

محمدحمزه مصطفوی پس احضار، ابتدا هرگونه آشنایی و ارتباط با زوج به قتل رسیده را انکار کرد، اما سرانجام پذیرفت که همراه با محمد یاعباسی و محمد سلطانی دو بسیجی دیگر اقدام به بازداشت و قتل شهره نیکپور و محمدرضا نژادملایری کرده است.

به دلیل وابستگی‌های خانوادگی هر سه متهم با فرماندهان بسیج و سپاه کرمان و نیز مقام‌های محلی کرمان، «هنگامی که ماموران قصد داشتند برای دستگیری همدست این متهمان اقدام کنند، محمدحمزه مصطفوی با ترفندی خاص ماموران را گمراه کرد و گفت که اگر من با آنان صحبت کنم راحت‌تر تسلیم می‌شوند» اما «پس از رفتن نزد دو همدستش با آنان تبانی کرد تا فقط قتل محمدرضا و شهره را گردن بگیرند و منکر انجام قتل‌هایی دیگر شوند.»

چندی بعد اما علی ملکی یکی دیگر از اعضای بسیج کرمان نیز به اتهام مشارکت در این سه قتل بازداشت شد و «در جریان بازجویی‌ها به تصور اینکه همدستانش همه چیز را به پلیس گفته‌اند به قتل پنج نفر اعتراف کرد»، و گفت که «به جز محمدرضا و شهره، مصیب افشاری، محسن کمالی، و جمیله (زهرا) امیراسماعیلی را نیز به قتل رسانده‌ایم.»

به این ترتیب اسامی پنج نفر از قربانیان در پرونده قتل‌های محفلی کرمان ثبت شد، اما روزنامه‌های انتخاب و اعتماد در جریان برگزاری نخستین دادگاه این پرونده در سال ۱۳۸۲، از قول مقام‌های نیروی انتظامی کرمان شمار غیررسمی قربانیان قتل‌های محفلی کرمان را «۱۸ نفر» اعلام کردند.

محمد حمزه مصطفوی متولد سال ۱۳۶۰ و فرمانده پایگاه بسیج علی اصغر مولای کرمان، محمد یاعباسی متولد سال ۱۳۶۱، محمد سلطانی متولد سال ۱۳۶۲، سلیمان جهانشاهی متولد سال ۱۳۵۹، چنگیز سالاری متولد سال ۱۳۴۸، و علی ملکی متولد سال ۱۳۵۷ همگی از اعضای پایگاه بسیج علی اصغر مولا مستقر در مسجد آقا غلامعلی کرمان به عنوان عاملان این قتلها بازداشت شدند.

همگی عاملان پرونده قتل‌های کرمان بنا بر اقرار رسمی خود و تأکید وکلایشان در دادگاه «از اعضای پایگاه بسیج مسجد آقا غلامعلی مسجد ارگ کرمان بودند و در زمان ارتکاب قتلها، کارت شناسایی بسیج داشتند.»

وکیل محمد حمزه مصطفوی و محمد یاعباسی در جریان دادگاه اول به ریاست قاضی امیری تبار اعلام کرد که هر دوی آنها عضو فعال بسیج کرمان و در زمان ارتکاب قتلها به ترتیب در سمت فرمانده و جانشین فرمانده پایگاه مقاومت علی اصغر مولا مستقر در مسجد آقا غلامعلی کرمان فعالیت می‌کردند، و کارت و احکام ممه‌هور به مهر ناحیه مقاومت بسیج کرمان نیز داشتند.

علاوه بر این عاملان قتل‌های کرمان در جریان تمامی دادگاه‌های خود اقرار کردند که علاوه بر در اختیار داشتن محل پایگاه بسیج علی اصغر مولا، از امکانات و ادوات دیگر بسیج از جمله چهار دستگاه بیسیم، خودرو، دستبند استفاده می‌کردند.

متهمان در جریان برگزاری دادگاه اول گفتند که پس از سخنرانی شب تاسوعای سال ۸۰ محمد تقی مصباح یزدی تصمیم به انجام قتلها گرفته‌اند و هدف خود را نیز «مبارزه با مفسد اجتماعی» عنوان کردند.

محمد حمزه مصطفوی در دادگاه گفت که «آیت الله مصباح یزدی در مسجد امام حسن مجتبی در تاسوعای سال ۸۰ (۸ فروردین سال ۱۳۸۰) فرموده بود که وظیفه افراد امر به معروف و نهی از منکر است اگر طرف نپذیرفت در نوبت دوم باید او را به مقامات قضایی معرفی کرد و متعاقباً اگر این فرد به اعمال سابقه خود ادامه داده آمر به معروف حق دارد او را بکشد.»

یکی از متهمین که در واقع مغز متفکر آنان می‌باشد درباره نحوه استخاره می‌گوید - بعد من هم استخاره گرفتم دیدم عدد ۶ آمد یعنی تعجیل در انجام عمل، پس من هم فکر می‌کردم در هر کاری باید

استخاره کرد، وقتی دیدم خوب آمد قبول کردم که با آنها همکاری داشته باشم. (ص ۱۳ ریی شعبه نهم دادگاه کرمان)

علاوه بر این در جریان چند دور محاکمه، عاملان قتل‌های کرمان از جمله محمدحمزه مصطفوی و محمد سلطانی به صراحت اعلام کردند که از سوی محمدعلی شجاع حیدری فرمانده وقت بسیج ناحیه کرمان، و محمد رئوفی‌نژاد فرمانده وقت لشکر ۴۱ ثارالله سپاه پاسداران برای انجام قتل‌ها تحریک و تشویق شده‌اند.

نقش پررنگ شماری از مقامات محلی و کشوری در قتل‌های محفلی کرمان چنان پررنگ بود که غلامحسین حیدری رئیس وقت دادگستری کرمان پیش از برگزاری نخستین دادگاه این پرونده، در نامه‌ای از آیت‌الله محمود هاشمی شاهرودی رئیس وقت قوه قضائیه کسب تکلیف کرد.

آیت‌الله شاهرودی در پاسخ به غلامحسین حیدری نوشته بود «با قاطعیت پیگیری فرمایید جهت بررسی نقش و مداخله سایر اشخاص احتمالی در ارتکاب جنایت و کشف نفس‌الامر قضیه و اینکه متهمان خودسرانه را سا مرتکب قتل گردیده یا اینکه فرد یا افرادی به‌عنوان آمر در قضیه مدخلیتی داشته‌اند یا خیر؟»

اما با وجود آن‌که در پرونده قضایی قتل‌های کرمان بارها از محمدتقی مصباح یزدی، محمدعلی شجاع حیدری فرمانده وقت ناحیه بسیج کرمان و نیز محمد رئوفی‌نژاد فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله سپاه پاسداران کرمان به عنوان محرک، مشوق و افراد مؤثر بر اعضای بسیج پایگاه علی اصغر مولا برای انجام این قتل‌ها نامبرده شده اما مقام‌های قضایی تنها به اخذ یک استعلام از مصباح یزدی اکتفا کردند که در آن وی اعلام کرد: «من در این زمینه فتوایی نداده‌ام و فقط اجماع فقها را نقل کردم، ضمن اینکه گفته‌ام اگر ولی فقیه اثبات موضوع را منوط به رأی دادگاه کند و یا هر حکم حکومتی دیگری صادر کند حکم ولی فقیه لازم‌الاجراست.»

فرماندهان وقت سپاه و بسیج کرمان نیز فقط به عنوان «مطلع» یک بار به دادگاه احضار شدند و به رغم تایید روابط خود با عاملان قتل‌های کرمان، اقرار عاملان قتل‌ها درباره تحریک و تشویق به انجام قتل‌ها را انکار کردند.

محمدعلی شجاع حیدری فرمانده وقت ناحیه بسیج کرمان حتی در پاسخ به استعلام دادگاه، طی نامه‌ای حتی ادعا کرد؛ پایگاهی که قاتلان از آن استفاده می‌کردند «یک روز بعد از آخرین قتل افتتاح شده است.»

عاملان قتل‌های محفلی کرمان در دادگاه پذیرفتند که «با طرح و نقشه قبلی» مقتولین را به محل‌هایی کشانده و بازداشت می‌کردند، و پس از انتقال به محل پایگاه بسیج و در برخی موارد در منازل خود یا مرتبطان‌شان مورد بازجویی قرار می‌دادند.

عاملان قتل‌های کرمان بنا بر اعترافات خودشان در دادگاه، درباره سرنوشت بازداشت‌شدگان با استخاره تصمیم می‌گرفتند، و در صورتی که استخاره «خوب» یا «شش» می‌آمد برای کشتن شهروندان به عنوان «عجله در کار خیر» به کشتار شتاب می‌دادند.

قربانیان را به مکان‌های خلوت و متروک، و در چند مورد به باغ پسته پدر محمدحمزه مصطفوی منتقل کرده و پس از کشتن نیز جنازه آن‌ها را سر به نیست می‌کردند.

مصیب افشاری جوان ۱۹ ساله‌ای بود که در بازار کرمان به فروش نوار موزیک و فیلم مشغول بود. محمدحمزه مصطفوی فرمانده پایگاه بسیج علی اصغر مولا درباره جزئیات قتل مصیب افشاری به دادگاه گفته؛ «او را دستگیر کرده داخل پایگاه آوردیم. از او سؤالاتی کردیم. پس از بازجویی استخاره کردیم که خوب آمد او را بکشیم. سلیمان (جهان‌شاهی) گردن او را فشار داد و من دست و پای او را گرفتم و محمد یاعباسی هم کمک داد تا اینکه دیدیم این‌طور نمی‌شود او را کشت. چون مسجد بود از آنجا بیرون آمدیم. او را به خانه آوردیم. صبح روز بعد او چند شماره تلفن همراه از مشروب‌فروشی‌های حرفه‌ای به ما داد. سپس او را سوار ماشین کرده به باغ پسته‌ای بردیم» و «او را در یک گودال که کم‌تر از یک متر بود گذاشتیم. دستان او را بستیم و سنگ بزرگی را من (محمدحمزه مصطفوی) از بالا به طرف او پرتاب کردم. سلیمان پایین دست و پای او را گرفته بود و محمد (یاعباسی) هم کمک می‌داد تا اینکه خون از سر او بیرون آمد و سلیمان چندین بار سنگ را بر سر او زد و من و محمد خاک روی او ریختیم تا اینکه خاک بدن او را پوشاند.»

محسن کمالی دلفارد به ادعای عاملان قتل‌های محفلی کرمان به اتهام «داشتن چند تخته بنگ» بازداشت شد. محمد ملکی در جریان دادگاه نخست درباره قتل محسن کمالی به شعبه نهم دادگاه عمومی کرمان گفت که «محسن کمالی را دستگیر کرده به طرف پایگاه رفتیم. در آنجا از داخل جیب او چند تخته بنگ پیدا کردیم. او را بازجویی کردیم» و «پس از استخاره او را به باغ پدر محمدحمزه مصطفوی بردیم.»

بنا بر اقرار علی ملکی، آن‌ها محسن کمالی را در حالی که دست‌هایش از

پشت بسته بود به طرف حوضی در این باغ بردند و او را داخل آب انداختند و «محمد یاعباسی و محمد حمزه مصطفوی بر روی کمرش پا گذاشته و سرش زیر آب رفت و من (علی ملکی) هم پا روی پای او گذاشتم که بالا نیاید. این قدر او را زیر آب گذاشتیم که جان داد.»

محمد یاعباسی دیگر عضو پایگاه بسیج علی اصغر مولا نیز درباره قتل جمیل (زهرا) امیراسماعیلی که از او به عنوان طعمه برای بازداشت افراد مورد نظرشان استفاده می‌کردند، به دادگاه گفت که «آقای مصطفوی شب زنگ زد خانه ما» و «گفت فوراً بیا و ماشین را هم بیار و من رفتم دنبال علی ملکی» و «رفتیم آنجا. دیدم که به آن زن دستبند زدند و حمزه گفت او را به داخل ماشین ببرید. همین‌طور داخل شهر می‌چرخیدیم. حمزه گفت که باید او را به سر تلمبه (حوض) ببریم. مصطفوی استخاره گرفته بود، گفت استخاره خوب است» و «من گفتم حمزه این زن است و من دست به جان او نمی‌زنم. گفت باشد تو اطراف را داشته باش» و «من دیدم که حمزه او را داخل آب انداخت و علی ملکی هم داخل آب بود.»

بنابر مندرجات حکم دادگاه «مکانی که مقتولین در آن با خفگی به قتل رسیده‌اند حوض آبی است که به عمق تقریبی نیم متر آب» بوده و عاملان قتلها دستکم «۴ تا ۵ دقیقه» مقتولان را در آن با نگهداری زیر آب خفه کرده‌اند. عاملان قتل‌های محفلی کرمان همچنین در برخی موارد از جمله در مورد «مصیب افشاری جوان ۱۹ ساله» با روشی مشابه سنگسار او را به قتل رسانده‌اند.

هیچ یک از شعب دادگاه کرمان طی ۹ سال گذشته درباره ۱۸ مورد قتل و مفقودی دیگری که با شرایط مشابه قربانیان قتل‌های محفلی کرمان و در فاصله سال‌های ۸۰ تا ۸۱ در اداره آگاهی و نیروی انتظامی کرمان ثبت شده، تحقیقی صورت ندادند، و پرونده تنها به پنج قتلی که عاملان قتل‌ها به انجام آن در فاصله شهریور تا آبان سال ۸۱ اقرار کردند، محدود ماند.

این درحالی است که محمد حمزه مصطفوی که دادگاه از او به عنوان «متهم ردیف اول» نامبرده به دادگاه گفته بود که تحت تأثیر سخنرانی ۸ فروردین سال ۸۰ آیت‌الله محمد تقی مصباح یزدی تصمیم به انجام این قتل‌ها گرفته بودند.

طی ۹ سال گذشته پرونده قتل‌های محفلی کرمان در ابتدا از سوی دو شعبه مختلف دادگاه کرمان به ریاست قاضی امیری تبار و قاضی پرویزی

به اعدام محکوم و حبس‌های طول‌المدت محکوم شدند، اما هر دو بار شعبه ۳۱ دیوان عالی کشور که ریاست آن را محمد سلیمی بر عهده داشت این احکام نقض کرد.

شعبه ۳۱ دیوان عالی کشور «نبود دلیل بر ارتباط نامشروع متهمان ردیف‌های ۱ تا ۳» و «اعتقاد به مهدور الدم بودن مقتولان» عنوان کرده و همچنین تأکید کرده بود که «متهمان بعضاً از خانواده‌های شهید داده یا ایثارگر هستند و خود آنان در دادگاه بر این اعتقاد اصرار ورزیده و مستندات و مستمسک‌هایی برای آن، مهدورالدم بودن مقتولان، ذکر کرده‌اند.»

در سومین دادگاه اما مجید دوستعلی که در سال‌های ۸۶ تا ۸۹ با حکم محمود احمدی‌نژاد به دبیری هیئت دولت رسید، قضاوت پرونده قتل‌های محفلی کرمان را بر عهده داشت. دوستعلی نظر شعبه ۳۱ دیوان عالی کشور درباره اعتقاد عاملان قتل‌های به «به مهدورالدم بودن مقتولان» را پذیرفت و آنان را تبرئه کرد. اولیای دم و خانواده مقتولان به این حکم اعتراض کردند اما دیوان عالی کشور در اینجا اعتراض آنان را وارد ندانست.

آن‌گونه که غلامعلی ریاحی یکی از وکلای خانواده مقتولان به خبرگزاری ایسنا گفته «پس از صدور حکم تبرئه تعدادی از متهمان پرونده قتل‌های محفلی کرمان، هیئت عمومی اصراری کیفری دیوان عالی کشور تشکیل جلسه داد و ضمن نقض حکم قصاص یکی از متهمان که به تنهایی به قصاص محکوم شده بود، صدور حکم برائت تعدادی دیگر از متهمین را بر خلاف قانون و موازین شرع تشخیص داد.»

به گفته غلامعلی ریاحی، علاوه بر این وکلای خانواده مقتولان از رئیس قوه قضاییه خواستند تا با استفاده از اختیارات خود و با «اعمال ماده ۱۸» تقاضای اعاده دادرسی کند، که «بر این اساس و با دستور رئیس قوه قضاییه، شعبه ۱۰۶ دادگاه جزایی کرمان رسیدگی مجدد به اتهامات پنج نفر از متهمان را در ارتباط با قتل محمدرضا نژادملایری و شهره نیکپور» را در دستور قرار داد.

این وکیل دادگستری همچنین گفته است که عاملان قتل‌های کرمان با گذشت نزدیک به یک دهه «به شدت از اعمال گذشته اظهار ندامت و پشیمانی کردند.»

از میان شش نفر عاملان قتل‌های محفلی کرمان، پنج نفر که دارای خانواده‌های متنفع و وابسته به نهادهای مختلف نظامی و حکومتی

هستند پیشتر با روشهای مختلف از خانواده‌های سه قربانی دیگر پرونده رضایت گرفته بودند و در حالی که در اقرار صریح مرتکب دستکم ۵ قتل شده‌اند از سال ۱۳۸۴ با حکم قاضی وقت پرونده، مجید دوستعلی، آزاده شده و تاکنون نیز آزاد و به زندگی خود مشغولند، و تنها زندانی پرونده قتل‌های محفلی کرمان از بدو بازداشت تکنون «علی ملکی» دست‌فروش عضو پایگاه بسیج علی اصغر مولاست.

خبر قتل میترا استاد (همسر دوم محمدعلی نجفی) ظهر سه‌شنبه ۷ خرداد ۱۳۹۸ در رسانه‌های رسمی ایران منتشر شد. بررسی‌های اولیه نشان می‌داد که این قتل در طبقه هفتم برجی در بلوار خوردین منطقه سعادت‌آباد تهران به‌وقوع پیوسته‌است. جسد مقتول در وان حمام و در حالی که به ضرب گلوله به قتل رسیده بود، کشف شد. ساعاتی پس از این اتفاق، محمدعلی نجفی - شهردار سابق تهران - با مراجعه به پلیس آگاهی تهران به قتل همسرش اعتراف کرد.

این اعتراف نجفی از آن جهت که همه او را مردی آرام، متین و بسیار باهوش می‌دانستند، واکنش‌های بسیاری را در پی داشت. بسیاری از رسانه‌ها از مدارج علمی نجفی و هوش بسیار او سخن می‌گفتند. محمدعلی نجفی و میترا استاد در سال ۱۳۹۷ ازدواج خبرسازی با یکدیگر داشتند که حواشی زیادی در پی داشت. بسیاری این ازدواج را دلیل استعفای نجفی از شهرداری تهران می‌دانستند.

نجفی پس از ارتکاب قتل به قم رفته بود؛ برخی دلیل سفر او به قم را دیدار با مراجع ذکر کردند اما این موضوع از سوی پلیس و متهم تکذیب شد. نجفی گفت به سر خاک پدر و پدربزرگش رفته و قصد خودکشی داشته اما بعد نظرش تغییر کرده و تصمیم گرفته خود را معرفی کند. او در دادسرای تهران تأیید کرد که پیش از این هم یک بار در هتل لاله تهران به دلیل اختلافها با همسر دومش اقدام به خودکشی ناموفق کرده بود.

نجفی در دادسرا ادعا کرد صحبت‌های وی شنود می‌شد و در اختیار همسر دومش قرار می‌گرفت. او در این‌باره گفت: «خودم در واتساپ صحبت‌هایی را که برای ایشان ارسال کرده بودند، شنیدم. خودم نخواستم این موضوع را پیگیری کنم چون با شماره‌ای ارسال می‌کردند که معلوم نبود از کجاست.»

دادگاه محمدعلی نجفی در سه جلسه برگزار شد که آخرین جلسه آن ۳۱ تیر ۱۳۹۸ بود. در نهایت در ۸ مرداد ۱۳۹۸، سخنگوی قوه قضاییه از

محکومیت محمدعلی نجفی به قصاص نفس توسط دادگاه بدوی خبر داد. بر این اساس، شعبه نهم دادگاه کیفری استان تهران به ریاست قاضی محمدرضا محمدی کشکولی نجفی را در پرونده قتل میترا استاد همسر دومش به قصاص محکوم کرد؛ حکمی که قابل تجدیدنظرخواهی بود اما نهایتاً نجفی از خانواده میترا رضایت گرفت.



او در دادگاهی که ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۹ به ریاست قاضی متین برگزار شد درباره جلب رضایت خانواده مقتول گفت حدود ۱۰ میلیارد تومان پرداخت کرده است که حدود ۸ میلیارد آن مهریه ۱۳۶۲ سکه‌ای میترا استاد بوده است. در نهایت شعبه دهم دادگاه کیفری محمدعلی نجفی را به شش سال و نیم حبس محکوم کرد.

در واقع تنها ۲۴ روز پس از پیروزی انقلاب گذشته بود که آیت‌الله خمینی دستور داد زنان در ادارات دولتی حجاب بپوشند. زنان مخالف حجاب اجباری با چندین روز تظاهرات، خواهان آزادی پوشش شدند و توانستند دستور حجاب اجباری را موقتاً به تعویق بیندازند.

در چهل و یک سال گذشته و با گسترش حاشیه‌نشینی، سرکوب و حمله به حاشیه‌نشینان و به تبع آن درگیری آنان با نهادهای حکومتی نیز افزایش یافته است. در سال‌های اخیر اما نقش موثر و محوریت زنان در این درگیری‌ها به وضوح قابل مشاهده است.

در این چهار دهه و با گسترش حاشیه‌نشینی، سرکوب و حمله به حاشیه‌نشینان و به تبع آن درگیری آنان با نهادهای حکومتی نیز افزایش یافته است. در سال‌های اخیر اما نقش موثر و محوریت زنان در

این درگیری‌ها به وضوح قابل مشاهده است.

دیر زمانی است که شهرهای بزرگ ایران برای طبقات فرودست غیرقابل سکونت شده‌اند و افراد بسیاری برای سکونت به حاشیه‌ها پناه برده‌اند، حاشیه‌هایی که با گذشت سال‌ها به دلیل گسترش این کلان شهرها به سمت خارج، جزئی از کلان‌شهر شده و این افراد را مجدداً مجبور به جابه‌جایی می‌کند.

اغلب افراد ساکن حاشیه شهرهای بزرگ در ایران به امید بهبود وضعیت زندگی و «بقا» از روستاها و شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ مهاجرت می‌کنند. دلیل عمده این مهاجرت‌ها فقر، جنگ، بلایای طبیعی و مشکلات اقلیمی است. این افراد پس از مهاجرت به سرعت در حاشیه شهرها ساکن شده و به دلیل نداشتن تخصص ویژه یا کارآمد نبودن مهارت‌هایشان در شهرهای بزرگ، به مشاغل کم‌درآمدی همچون کارگری روزمزد و دست‌فروشی، که نیاز به سرمایه و مهارت چندانی ندارد، روی می‌آورند.

زندگی روزانه زنان حاشیه‌نشین به دلایل مختلفی همچون اقامت در خانه‌هایی فرسوده، عدم دسترسی به منابع مصرف سالم و بهداشتی، مدیریت دشوار منابع محدود مالی، بیکاری و اعتیاد افراد ذکور خانوار و از طرف دیگر سایه حضور تهدیدآمیز همیشگی ماموران دولتی، آنچنان دشوار است که آن را بدل به جنگ و مقاومتی روزانه کرده است.

در اوایل دهه پنجاه نارضایتی عمومی در میان حاشیه‌نشینان آنچنان بالا گرفته بود که جنبه سیاسی به خود گرفت. چنان‌که در کتاب «طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران» نوشته احمد اشرف و علی بنوعزیزی آمده است: «تضاد آشکار بین فقر رقت‌انگیز مهاجران روستایی و شیوه زندگی تجملی برخی خانواده‌های مرفه شهری گرفتاری‌هایی را برای دولت ایجاد کرد. به ویژه تلاش شهرداری تهران برای اخراج افراد از مناطق خارج از محدوده به رویارویی مهاجران تهیدست با نیروهای امنیتی منجر شد.»

در نهایت انقلاب ۵۷ ایران، همان‌قدر که مدیون تلاش سازمان‌ها و چهره‌های سیاسی و روشنفکران بود، محصول حضور طبقه کارگر و پیوستن تهیدستان شهری به تظاهرات‌ها هم بود.

انقلاب ایران را انقلاب مستضعفان و پیروزی کوخ‌نشینان بر کاخ‌نشینان می‌خواندند و خمینی به تصریح اعلام کرده بود: «مستمندان و فقرا و دورافتاده‌ها در صف مقدم جامعه هستند، و همین‌ها و همین

زاغه‌نشینان و همین حاشیه‌نشینان و همین محرومان بودند که این انقلاب را به ثمر رساندند. این‌ها بودند که از همه چیز خودشان در راه اسلام عزیز در رژیم سابق گذشتند و الآن همه مشغول‌اند.»

اگرچه همین حاشیه‌نشینان بلافاصله بعد از شروع انقلاب و آغاز جنگ هشت ساله در صف مقدم اعزام به جبهه‌ها بودند اما پس از پایان جنگ و آغاز دهه هفتاد به خود وانهاده و فراموش شدند. با شروع دهه هفتاد و گسترش خصوصی‌سازی، دولت‌ها رفته‌رفته از خدمات اجتماعی فروکاسته و با برقراری سیستم بازار آزاد، زندگی را بیش از پیش بر حاشیه‌نشینان سخت کردند.

در دهه هفتاد چندین شورش مهم در حاشیه شهرهای مشهد، اراک و تهران صورت گرفت که به دلیل پراکندگی جغرافیایی، عدم سازمان یافتگی، نداشتن رهبر و از سویی نداشتن توان اعتصابات و عدم حمایت از سوی بدنه اجتماعی جامعه همگی به شدت سرکوب شدند.

از اعتراضات دی ماه ۹۶ تا آبان ماه ۹۸ اما حضور زنان در مصاف با قدرت دولتی افزایش چشمگیر داشته است. دلایل افزایش چشمگیر حضور زنان در صف اول اعتراضات را می‌توان ناشی از سرکوب مضاعف و سیستماتیک حکومت ارتجاعی و مردسالار حکومت اسلامی دانست. از سوی دیگر زنان به دلیل جنسیت و هم به دلیل حاشیه‌نشین بودن تحت سرکوب مضاعف قرار دارند.

در اعتراضات آبان ماه ۹۸ هم زنان و به‌ویژه زنان حاشیه‌نشین در صف اول اعتراضات حضور داشتند. در نجف‌آباد اصفهان، زنی با کشیدن پارچه‌ای سفید به تن و گذاشتن و قرآنی بر سینه خود خطاب به مردم گفت: «مردم، زن‌هایی که سرپرست خانوارند و هیچی در دستشان نیست چه کنند؟» خبرگزاری فارس هم در گزارشی نوشت: «میان‌داری و میدان‌داری ویژه زنان در اغتشاشات اخیر، چشمگیر به نظر می‌رسد. در نقاط متعدد به ویژه حومه تهران، زنان ظاهراً ۳۰ تا ۳۵ سال، نقش ویژه‌ای در لیدری اغتشاشات به عهده دارند.»

در این سال‌ها نه فقط در ایران که در سراسر دنیا حضور زنان در اعتراضات خیابانی افزایش قابل‌توجهی دارند. امروزه زنان از آمریکا و لبنان تا سودان و بلاروس در صف اول مطالبات سیاسی و اجتماعی جامعه خود ایستاده‌اند.

این‌که در چهاردهه اخیر سرکوب سیستماتیک زنان توسط حکومت اسلامی در جریان بوده است، کم‌ترین شکی وجود ندارد. اما واقعیت‌ها نشان می‌دهند که پروژه حجاب اجباری پس از چهار دهه شکست خورده است.

فرمانده سپاه قدس گیلان، محمد عبدالله پور روز ۱۵ خرداد کرده که «مسئله عفاف و حجاب یک مسئله عادی نیست بلکه یک موضوع سیاسی و امنیتی برای کشور است.» کشمکش بر روی حجاب و خشونت‌ها که برای رعایت آن راه انداخته‌اند ابزاری برای انحراف افکار عمومی بر روی معضلات اساسی جامعه مثل، فقر، بیکاری و گرانی نیز محسوب می‌شود. به‌علاوه محروم کردن نصف شهروندان جامعه از دخالت در جنبش‌های سیاسی - اجتماعی. علاوه بر این‌ها به‌نظر می‌رسد حجاب اجباری فراتر از احکام دینی، به‌نوعی هویت حکومت اسلامی در ایران تبدیل گشته است.

مرکز پژوهش‌های مجلس در سال ۹۷ گزارشی را منتشر کرد که نشان می‌دهد ۶۰ تا ۷۰ درصد زنان ایران در گروه محجبه عرفی یا «بد حجاب با تعریف شرعی» قرار دارند. ۳۰ تا ۴۰ درصد در گروه با حجاب می‌گنجند. افزون بر آن گزارش اذعان دارد که تنها ۱۳ درصد زنان حجاب سنتی را رعایت می‌کنند. موضوع حجاب اجباری نه تنها مسلمان‌ها، بلکه توریست‌ها، اقلیت‌های مذهبی و مسابقات ورزشی زنان در سطح بین‌المللی را نیز در برمی‌گیرد.

اگر رضاخان با توسل به سرکوب پلیسی حجاب را از سر زنان برکشید حکومت اسلامی نیز با توسل به همین شیوه سرکوب حجاب بر سر زنان گذاشت. هر دو شیوه محکوم و مطرود است. چرا که انسان آزاد به دنیا آمده، باید آزاد زندگی کند و مسلماً نوع لباس و محل زندگی خود را نیز بدون دخالت دولت‌ها تعیین کند.

در هر صورت در این شرایط می‌توان پیش‌بینی کرد که وضعیت کنونی جامعه ایران چندان پایدار نخواهد ماند در نتیجه حکومت اسلامی تلاش می‌کند تا با اعدام، تهدید و زندان، سرکوب اعتراضات کارگری و توده‌ای، ارباب و سانسور، تزویر و ریاکاری و ... بر بحران‌های فزاینده خود سرپوش بگذارد تا چند صباح دیگری برای بقای حاکمیت خونین خود زمان بخرد. هرچند که حکومت اسلامی هنوز قدرت سرکوب دارد، اما سرکوب و سانسور و حتی اعدام تاثیر گذشته را ندارد. چرا که تشدید این همه فقر و بیکاری و فلاکت نمی‌تواند مردم جان به لب رسیده را آرام و ساکت کند و از حرکت باز دارد. اما ضرورت دارد که در چنین شرایطی جنبش‌های سیاسی - اجتماعی حقیقی و عدالت‌جو و آزادی‌خواه صفوف خود را متحدتر و مبارزه خود پیگیرتر و هدفمندتر

کنند تا بتوانند گام به گام حکومت را به عقب‌نشینی وادار سازند و همه زمینه‌ها و ابزارهای لازم را برای تحولات سرنوشت‌ساز تاریخی و سرنگونی کلیت حکومت اسلامی و برپایی یک جامعه آزاد و برابر و عادلانه و انسانی فراهم سازند. بی‌تردید این بار زنان در این تحولات سرنوشت‌ساز تاریخی جامعه‌مان پیشگام خواهند بود!

یکشنبه سیزدهم مهر ۱۳۹۹ - چهارم اکتبر ۲۰۲۰